نغمهٔ بسمل

قطره ای خون دلم از کاروان بسملم
بی سروپاییم ولی از عاشقان بسملم

اثر استاد بیرنگ

ART

92

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم



93



ازجان زار رقامت خم نغمه کشید
بسمل به بزم اوکه نیاید زچنگ هم

نغمهٔ بسمل

اثر: استادبیرنگ

ناشر: ریاست ارشادوفرهنگ حزب اسلامي افغانستان



مشخصات کتاب

نام کتاب : نغمهٔ بسمل

اثر: استاد گل آغا "بیرنگ"

مهتمم : نورالله "حبیب یار"

تصحیح : محمدابراهیم "محقق"

کمپوزر: عبدالقدوس "هوتك"

ناشر: ریاست ارشاد و فرهنگ حزب اسلامی افغانستان

تاریخ انتشار: حمل ۱۳۶۹ هـ ش مطابق رمضان المبارك ۱٤۱۰ هـ ق مطابق APril 1990 M

تیراژ: (۲۰۰۰) جلد

قیمت فی شماره ( ) روپیه

آریانا آفست پرنترز چارسده روډ پشاور

اهداٌ:

به روان پاك ذواتي كه
درجهاداكبرواصغرجانهاي شيرين
خودراقربان نموده اند.

آنچه درین اثر میخوانید

تقاریظ

غلام همت آنم که زیرچرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پزیرد آزاداست

دریکی ازروزهاے پرشکوفه عنفوان جوانی درآن زمان که باافق های رنگین دنیای طلائی شعرتازه آشناشده بودم وچون پروانه کوچك وعاشقی درپای شمع فروزان آفریده های ادبی اساتیذ گرانمایه این فن می سوختم وهرصبح وشام باشوری عاشقانه درلابلای نشرات وکتیبه های منتشره آن زمان بدنبال سروده های گوهرین غزل سرایان ارجمندسرگردان بودم بایکی ازغزل های ناب استادبیرنگ که به استقبال ازشعرزیبای عارف سینه چاك استاد« عشقرے » نگارش یافته بودبرخوردم .
خوب بیاددارم که آن سروده استادکه بااین بیت آغازیافته بود :
اگرزاهدبیادش اشك خودطفلانه میریزد

ولی عاشق بکویش خون خود مردانه میریزد
بقدری برایم جالب بودکه حسب عادت همیشگی ام باذوق زده گی تمام آنرا چندبارخواندم وبعضی ازابیات آنرا به خاطرسپردم وازآن به بعد هرزمان درمحافل وحلقات بحثی دوستان ازاستاد«بیرنگ » ذکرخیری می شدحروف وکلمات آن ابیات به صفحه ذهنم مجسم می گشت ویك باردیگرخاطرآزرده ورنجورم راشادمی ساخت بامروراین غزل وتهجی کلمات ورمزهای عاشقانه آن دریافتم که «بیرنگ » نیزازجمله راهیان وارسته شهرپرستارد عشق است .

شهری که شهررندان دلسوخته اش ، ازهزاربادیه خون وآتش گذشته اندوآنقدردردل شعله زارخونین عشق ودلباختگی بسوخته اندکه دگرآتش عشق ازدل مجمرسوزان قلب شان زبانه می کشدوپیکره نحیف شان تبدیل به اخگری تابان وجاویدا نه گشته است .

اومانندديگرپیشگامان راه پرخون عشق وجانبازی باخون گرمش وضومی گیردودرمحرابگه لاجوردین (عشق) دوگانه ای برای یگانه ادامی نمایدآن طوری که ازتخلص شعری استادپیدا است اومیخواهندمرزهای شیطانی تعلق به دنیارادلیرانه بگسلدوچون آزاده ای سرمست بدورازهررنگی وبریده ازهرپیوندی بسوی میقات خونین عشق وبندگی بشتابنداین بیت استادرا میتوان به عنوان کلمات موزونی که روشنگرمش عاشقانه اوست یادآورشد :

زهررنگ وارهان خودرابه این آئین درویشی
که صاحب دولت ماگنج درویرانه میریزد

رهی معیری سخن سرای شهیرعصربااین بیان تائیدگرخط عاشقانه استادمیشود :

ای سروپای بسته به آزادیت مناز
آزاده من که ازهمه عالم بریده ام

حالاکه دوستان میخواهندپاره ای ازابیات شیرین استاد«بیرنگ » رابه زیورطبع آراسته سازندایشان ازاین کمینه خواسته اندتادرباب عشق وعرفان چیزی بنگارم .

بنده بااظهارامتنان ازلطف استادعذرتقصیرم رابه پیشگاه شان وديگرعشقبازان داغدارتقدیم میدارم وخودراعاجزتروناچیزترازآن مییابم تادرین باب دست بازی وزبان درازی نموده مرقومه پراگنده ای انشادنمایم .

لذاذکرابیات جاودانه مولانای بزرگ ونی نوازشهیرتاریخ رادرین باب بسنده می دانم .

مولاناجلال الدین بلخی،بزرگ مردعاشقی که درعمرش لحظهٔ بدون عشق نه زیسته است وچون ستاره تابانی همیشه برتارك سده ها وقرن هامی درخشدقصه عشق راچنین خلاصه میکند :

چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شگافت
چون سخن در وصف این حالت رسید
هم قلم بشکست وهم کاغذ درید

والسلام

«جریر»

شعروشاعري استادبيرنگ

حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چو سوز ازدل گرفت
(علامه اقبال)

ادب شناسان دروصف شعرمیگویند: شعرنتیجه انفعالات وتأثرات شخص متاثراست راستی هم زمانی شاعرازماحول ومحیط خود وازاجتماع خود تاثرنپذیردوشوق اصلاح جامعه وازبین بردن نابسامانیهای اجتماعی چون بحرمواجی درقلب اوموج نزند نمیتواند شعری بسراید که دیگران رامتاثر سازد.
وتاثرخودرابزبان شعربه افراداجتماع انتقال دهد شاعربه هرپیمانه یی که ازالام ودردهای اجتماعی تاثرپذیردبه همان اندازه کلامش بخواننده وشنونده تاثر میبخشد وگفتنی خودرا به وجه احسن بیان میدارد ودرددل که دارد به آسانی میتواند آنرا منتقل سازد وتمام افراد جامعه را شریك داعیه خود سازد بازاین شعر، شعرانسان سازوجامعه سازاست ومصداق واقعی این شعرمرحوم ملك الشعراء بهاراست که :

شعرآن باشد که خیزدازدل وجوشد بلب
بازبردلهانشیند هرکجاگوشی شنفت

وبازاین شعری است که تاقرن ها بردلها حکومت میکند زیرااین شعرشعرپیام اوراست وحیثیت آئینه تمام نمائی رادارد هرکه

سروصورت خودرا درآن مشاهده میکند وپی اصلاح معایب ونواقص خود میبراید نه تنها خودبلکه اجتماع ومحیط خودرانیز دراین آئینه نگاه میکند . ودراصلاح آن می کوشد . اینکه دروصف شاعرگفته اندکه : شاعردارای دوچشم است دریک چشم بادیگران شریک ودریک چشم ازدیگران ممتاز، خیلی بجاست زیرا آنچه راشاعرمیبیند وآنچه راشاعر میتواندبرخ مردم بکشد افراد عادی اجتماع از آن عاجزاند .

استادمحترم جناب «بیرنگ» صاحب نیز یکی از صاحب دلانی است که واقعیت های ذهنی وعینی جامعه خودرابدیده دل نگریسته ومفاهیم وگفتنیهای خود را خیلی استادانه وماهرانه انتقال نموده است پی آنچه خودش میسوخته است خواننده رانیز میسوزاند وشریك دردمی کند .

خصوصیت خیلی مهم وبرازنده یی راکه من درشعراستادبیرنگ یافتم این است که شعراستادمعجون شفابخشی است که ازیکسومملوازچاشنی سرشار(عشق) است وازجانب دیگر(روحیه انقلابی) آن روح رافرحت میبخشد .

اگرتصوف وعرفان اسلامی بادقت واحتیاط مطالعه شودهمین روحیه عالی دراشعارتمام عرفاء دیده میشود ! شاعرعارف وسالك طریقت خود میسوزد ودیگران رامیسازد اوحیثیت شمعی رادارد باسوختن خویش به جامعه سوزمیدهد وافراداجتماع رادرتاریکیها وفرازنشیبهای خلافت به راه راست ومستقیم هدایت میکند برخی ازدشمنان اسلام روحیه عالی وانقلابی عرفان اسلامی راچنان توجیه کرده اند که گویا عرفان اسلامی درکنج عافیت نشستن ودوری جستن ازاجتماع است بدین لحاظ به درداجتماع نمیخوردولی اگر ماآثارعرفای بزرگ راازنظربگذرانیم واندکی درباره حالات زندگی آن بزرگواران مطالعه کنیم خواهیم دیدکه واقعیت اینطورنیست وآنچه دشمنان اسلام دراین باره گفته اند ازانگیزه کینه توزانه آنها نشات میکند وهدف اساسی آنان استیصال وضربه زدن برپیکراسلام است .

دردل عارف ازیکسو(عشق خدا) جادارد وازسوی دیگر عشق ـ

(مخلوق) اووابن به معنای شرک نباشد بلکه نمایانگریک توحید اصیل ونابی است که آنهائی که ادعای توحید میکنند باطی قرن هانمیتوانند به آن برسند وبآن برابری کنند. بخوبی که عارف میخواهد تمام مخلوق خدا(مرادانسان) بادشمن نفس وشیطان بگسلاندوپادوست حقیقی ومحبوب راستین سرصلاح گیرد.
وهرآن طالب رضای اوباشد چنانچه استاددررباعی ذیل فرموده اند.

آنکس که توراشناخت دل باخت بتو
ازخویش فناگشت وبقایافت بتو
درنورحبیبت دوجهان رادریافت
ظاهربه همه باطن اوساخت بتو

عارفان بزرگواراسلامی ماهرگزازاجتماع دوری نجسته اند وهرگز برنامالایمات ونابسامانی های اجتماعی نبخشوده اند بلکه آنرا به دیده انتقاد نگریسته اند عارف بزرگ وشاعر سترگ حضرت میرزاعبدالقادر«بیدل» دربیت ذیل چگونه بروضع سیاسی واجتماع زمان خود انتقاد نموده است :

تابکی درتنگنای رسم وعادت زیستن
دست دست توست بشکن این ظلم ننگ را

آیاآنانی که امروز بارفساد سیاسی واجتماعی درمحیط شان برشانه هاگرانی میکندگاهی هم چنین جراء ت -
کرده اند که به شکستن این ظلم ننگ دعوت کنند درآثاربزرگان عرفان اسلامی مثالهای بیشماری ازاینگونه داریم که متاسفانه ازیکسوطول دادن به این بحث ازحوصله این نگارش بیرون است وازجانب دیگرمدارك ضروری دردسترس نگارنده قرارندارد چه «انقلاب گاوها» مسلماً ماراازین گنجینه ها محروم ساخته است ویاحداقل دسترس به آن نداریم .
استادبیرنگ نیز آنچنان که قبلاً اشاره کردم رهروعشق است وتلاش دارد باقافله عشاق طی طریق کندودیگران رانیز باخود غرض همراهی وهمیاری درین راه دعوت دهد من برای روشن شدن بهترروح اصلی شعراستاد اینك نمونه های رانقل میکنم :

فرمودهٔ نبیؐ طالب دنیاست چو زن
خنثی صفتان طالب عقبی به محن
آنکس که بود طالب مولی تو بدان
مرد است بخدا اگر چه به صورت شده زن
# # #
درجنت اگر حور وگر غلمان است
ازدوست بما عنایت واحسان است
می نیز بود که دیده بینا سازد
لیکن نه میٔ که ساقی اش شیطان است
# # #

ازملك تاانس وجان مشهود عرفان تواند
ازمعانی تاصورموجود به فرمان تواند
عالم عقلی ووهمی هرچه هست درکاینات
درخفا و برملا هرجا ثناخوان تواند
# # #

دیده ها بیند به توهم درك ابصارازتوهست
هم زبانهادرسخن ازلطف واحسان تواند
جسم ها جان ازتو یابد دل بتو بینا شود
در گلستان بلبلان مست و غزلخوان تواند
به آرزوی‌ات به شوق رویت به دیرو مسجد به جستجویت
شدم ببویت بسوی گلشن ثمرگرفتم بصد عیاری
اگرچه فرهاد به بیستون شد به نامرادی به خاك وخون شد
به تلخ کامی زخود بیرون شد رسید آخربه سرقطاری
دیگرنبیند دلم ملالت که دید رویت بصد علامت
دگرچه جویند زوی کرامت زشش جهت شد بتوحصاری
زجلوه هایت بکثرت رنگ دو چشم من شد سیاه وبی رنگ
علاج این درد میبست گلرنگ بنوش جامش به خوشگواری
# # #

دل سی پاره من شایق رنگست هنوز
غرق خونست مگر عاشق جنگست هنوز
ای مجاهد دل وجانم به فدای قدمت
خط تو درهمه جازینت سنگست هنوز
صدق میبارد از هر نعره؛ تکبیر حقت
دشمن ازهیبت توروبهی لنگست هنوز
پشه و مور و ملخ مرغک کاشانه ما
برسرروس لعین شیروپلنگ استهنوز
###

استاد(بیرنگ) دراصناف مختلف شعرزورازمای نموده است وازهمه استادانه بدرآمده است ولی بآنهم مهارت زیاداستاددرغزل است که مهمترین وجالبترین صنف شعربشمارمیرود .
استاد« بیرنگ » علاوه براشعاردری شیروشکر پشتوهم دارد که غزل پشتوی او درقوت ادبی به هیچوجه کمترازغزل دری استادنیست امیدواریم استادمن بعدبرابر باشعردری به شعرپشتوهم توجه کنندوبرکمیت آن بیفزایندبه امیدپیروزی هرچه بیشتراستاددرراه خدمات عرفانی وادبی به ملت مجاهد وشهید پرورافغانستان .

والسلام .

فدامحمد« فایض »

بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن برزبان آفرین
«سنایی»

نغمهٔ بسمل یاسوزدل

نه سخنورم ونه سخن شناس تادرباب اربابان سخن وکلام پرحلاوت شان لب بکشایم بخت برایم دست دادونغمه بسمل سخن سخنورسخن شناس ، ادیب دردمند سخن سنج ، عارف مبارز ومجاهد عارف (استادبیرنگ) راقبل از آن که زیورطبع بپوشدوبه پیروان شریعت وطریقت هدیه شود چشمانم راروشنائی بخشید این اثر محکم وگرم که گرمی آتش ومحکمی حجرداردولی گرمیش چنان سوزنده است که ازدل هرسنگی آ-ب میریزد درزمانی سروده شده وبه نشرمی رسد که ملت مظلوم وبی دفاع مادربرابربزرگترین ارتش یورشگروبی رحم روس قدراست کرده واستکبارجهانی واستبدادداخلی رابه زانو درآورده است .

من نغمهٔ بسمل راخواندم هرصفحه وبیت ومصرع وکلمه وحرفش را درسوزوسازعشق ، خون وآتش وناله وافغان وصال وفراق قناعت واطاعت ... یافتم .

مرابرآن داشت تادرامواج پرخروش این بحرپرتلاطم درآمیخته

سیروسفرداشته باشم .
« بیرنگ » رامجذوب تصوف یافتم وهمیشه گام درگام بزرگان
این طایفه نهاده وخودش نیز ازسیروسلوک غافل نیست .
قسمی که شمس بجان مولانا آتش می زندبه گفته خودش
حضرت « بسمل » است که آتش عشق رابوجودش افروخته
دستش رامی گیرد وپایه به پایه به بالابرده به سوی خویش
میکشاند ، هرچه درین سفربرایش می رسد نیک می خواند وبانگ
قناعت سرمیدهد وخودرامدیون یارمیداند .

لطفی که بمن کردی ، کی کرده کسی باکس
نی صاحبی با بنده ، نی بنده او باکس
از خویش رهانیدی ، با خویش کشانیدی
این گونه می صافی کی داده کسی باکس

خودراعاشق وخادم ورهروپیروطالب «بسمل» خوانده
وخودرافنای مرشد خودمیداند :

قطره خون دلم ازکاروان بسملم
بی سراپایم ولی ازعاشقان بسملم
ازنیستان ازل داغش بدل بگزیده ام
تاابد ازخادمان درسوزوسازبسملم

علاوه ازآنکه پیرومرشد خود «بسمل» رامی خواندگاه گاهی پی
(مولانا) رامیگیرد
وزمانی گام به گام «حافظ» و«بیدل» می نهدوهم از«عشقری»
و«اقبال» استقبال میکند :

بهردوری زساقی جام گیرم
ز خود کامی مگرآرام گیرم
روم درحلقه رندان سرمست
نوای پختگان راخام گیرم

\# \# \#

اگرزاهدبه یادش اشک خودطفلانه میریزد
ولی عاشق به کویش خون خودمردانه میریزد
درپایان این غزل متاع هرد وعالم درپای دلبرش میریزد :

اگر دستش رسد در محضر بیع و شری بیرنگ
متاع هردو کون در پای آن جانانه می ریزد
هنگامیکه باستقبال((اقبال))می رود ، چون دریای پرخروش
وامواج سرکش به شورمی آیدازعزم ومقاومت وشورآفرینی
سنگرداران آزاده ستایش مینماید :
ای مجاهد، دل وجانم بفدای قدمت
خط تودرهمه جازینت سنگ است هنوز
صدق می بارد از هرنعره تکبیر حقت
دشمن ازهیبت توروبهی لنگ استهنوز
###
اومتاع دنیاراعلاوه از آنکه ارزش نمیدهد وفانی شمرده جاه
وجلال ، قدرت ومکنت رامی گوید مخاطب۔
رابه پیروی ازحق فرامی خواند :
مخورفریب به جاه وجلال وعلم وکمال
نه شاه بماند ونه شیخ ونه دگر ماند
باآب ورنگ چنین باغ مشوزحق غافل
نی گل بماند و نی برگ ونی شجرماند
(بیرنگ) برخلاف صوفی های دیگر وصلت بایاررانه ازطریق تقوی
وزهدبلکه ازطریق عشق وشکسته دلی می جوید:
این راز رانداند هربوالهوس بدان
جزعاشق شکسته دل ناتمام وصل
تقوی وزهدکی کند این دردرادوا
گیرند عاشقان به فغانی مقاموصل
اوناقرارمی شود وکاسه صبرش لبریز ، تحمل ندارد تارستاخیز
انتظارکشدناقراردرمحبوبش رامی کوبد، ازسراحسان راه وصلت
رامی جوید درآتش فراق می سوزد وازفراق ، ناله ایکه سرمی
دهد درمانده می شود. بازدست ازطلب برنمیدارد، به سراغ
پیرمغان رفته چنگ به دامانش می اندازد تاگرراه رابرایش
هموارسازد .
دامن پیرمغان گیرم وگویم به عجز

همتی کن که مرا یار طلب گارشود

آری ! اودرتمنای وصل بی تابانه می سوزد :

سوخت (بیرنگ) به تمنای وصالش دیگر

نیست پای همتی تا به سردار شــــود

ازبس جوروظلم وستم که درشهرحاکمیت دارد، دلتنگ می شود ودرآرزوی کوه وبیابان می افتد :

ازبسکه تنگ گشته دلم درفضای شهر

آوارگی به کـــوه وبیـابـانـم آرزوست

این عارف عزیز عصرما، علاوه ازآنکه درآتش فراق می سوزد درمجمرآتشین انقلاب بسمل گونه می تپدوتوجه عمیق به اصلاح جامعه داشته ، تزویراستعمارونقشه های روس را جادوی خام خوانده بشوروشوق میهن رامخاطب قرارداده ازعزم فرزندان سربکف اش واقف می سازد :

هزاران خانه بردوش ازسرکوی تومی آید

زخاك پای هریك ای وطن بوی تومی آید

مجاهدبهررنگین کردن دامان بیرنگ ات

به شوق جانسپاری برسرکوی تومی آید

«بیرنگ» دربرابرکسانیکه درراه استقرارنظام الهی فداکاری نموده وایجادوحدت واتحاددرصف میدارندقشون متجاوزروس رادلیرانه شکسته وپرده های مکروفریب آنهارامی درد، خودرا فرامی خواند :

من به قربان کسی«بیرنگ»کزبهرخدا(7)

جامەرنگین می‌کند تامکردوران بشکند

استادازتفرقه وچندپارچه گی متنفراست وازدیاربی کسی ناله سرمیدهد .

ملت رابه وحدت ویکدلی فرامیخواندشکست چنگیزوانگلیس رادراثروحدت شان نمونه میزنند اکثراشعاراستادراناله های دررثای پاسداران وعلمداران راستین اسلام سرداده است .

تشکیل میدهدکه این بخش به زیبایی اشعارش می افزاید چه به گفته خودش ابتدای سخن سرایی اش بزبان شعردرسوگ

مرشداش بسمل (رح) بوده است .
امابیرنگ هنگامیکه درماتم سردارشهید حسین (رض) عزیز می نشیند تنها یی ملت مجاهدش رادرصحنه های خونین پیکاروجهادرمزی دانسته ازمکتب حسین (رض) که باخون سرخش چمن زاراسلام عزیز را سیراب ساخت .
ولذت شراب شهادت رابرای مجاهدین ازآن جام می خواندزینرو مرثیه حسین (رض) رادرراستای کاروان منزل زده شهدا عزیز افغانستان درکتابش قرارمیدهد .

این شربت لذیذ شهادت بکام ما
افتاده استزتشنگی‌یی‌حضرت حسین (رض)
تنها اگر به معرکه امروز مانده ایم
آنست رمزبیکسی یی‌حضرت حسین (رض)
سیراب کرد گلشن اسلام بخون خویش
آب بقاءاستدوستی یی‌حضرت حسین (رض)

بازاستاددرسوگ قافله سالارانصاریان عصرماشهیدضیاء الحق می نشیند واوراعمادالدین وپادشاه فقرخوانده ، شهید جهادافغانستان خطاب اش میکند، درسوگ شهید ذبیح الله می نشیند وازهجران شهید استاداکبر« حمیدالله » لب به سخن می کشاید :

آتش بیرنگ هجرش درخمود آهسته بود
چون‌سخن‌اینجارسید ،دل نغمهٔمجمرگرفت

دررثای طالوت « موحد» ازبسکه سیل غم به سرش حمله آورمی شودتمام گیتی بچشمش رنگین جلوه میکند :

(بیرنگ)شده رنگین همه آفاق بچشمم
تاناله خونین نفسان پربه هواداشت

یادآوری از« شیدا » شاعرشیرین کلام کوه پایه های لعل گون بدخشان که استادازسلول های تاریك پلچرخی باواوآشنابوده بقاء خط ومکتب میخواند :

یادی ازآن ادیب‌سخن‌پرورشهید
خط قیام مکتب توحیدرابقاست

خلاصه اینکه اشعارپرمغزاستاد سراسر، آه وسوزوناله واشك یتیمان پدرگم کرده ومادران سینه سوخته وپدران کمرشکسته وتصویری ازقهرمانی های مشعلداران آزاده وچمنزاران بخون رنگین گشته وویران شده وطن است که همه این حماسه وقیام وشوروعشق وخون واشك رادرجام عشق ومعرفت ریخته به پویندگان تشنه لب راه شریعت وطریقت ومعرفت وشهادت سخاوتمندانه پیشکش میدارد.

امیدوارم درپهلوی آثارگرانمایه ادبی وحماسی برادران مجاهددیگرم این اثر درجای خودش سندی به روسوایی جنایت پیشه گان کمونیزم به نسل های آینده باشد. والسلام

ذبیح الله
"قریشی"

ناز پروردتنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
« حافظ »

بنام آنکه مقدرنوشت وراه نمود !

بسیاری از مستشرقین درمعرفی عرفان اسلامی یاازروی قصدوغرض ویابنابرسهووخطا، چفارواداشته اند. آنان به وجوه تشابه وقرابت هامیان تصوف اسلامی ورهبانیت درمذاهب دیگرپرداخته واین شبهه راخلق نموده اند که گویا تصوف اسلامی بیشترازاینکه به بنیادهای تشریعی دین اسلام قرابت بهم رساندبه مذاهب ماقبل اسلام نزدیك بوده وحتی تاثیرپذیرفته وامتدادیافته همان خطوط فکری است درایجاد چنین شبهه آنانی که باتظاهربه اهل طریقت بودن نامی ونانی می جسته اند نیز نقش واثرداشته اندازقدیم الایام برای جماعتی متصرف بودن ومتصوف بودن بهانه ئی برای اشغال است ووسیله ئی بمنظورارتزاق ، شاید بعضی از مستشرقین به چهره همین گروه دیده اند که اینگونه نقش های ناصواب ازتصوف وعرفان اسلامی برکاغذکشیده وبین شریعت وطریقت تضادوتقابل قایل شده اند.

چنین شناخت ناقص ازعرفان اسلامی ازطریق آثارچنین محققان مغرض یاناآگاه مجدداً درمیان مسلمین راه یافته وبه القای این شبهه درازهان بعضی ها قوت بخشیده است که قدم درطریق

سیروسلوک وعرفان نهادن یعنی بریدن ازجامعه وگوشه انزواگرفتن .
بناءً صوفی درنظرآنان مفتخواری است که دیگران لقمه بردهانش می نهندوکمربه خدمتش می بندندومتصوف کسی است که سرعزلت برزانوی خلوت خویشتن دارد نه دردجامعه رااحساس می کندونه بانیازهای مردم آشناست .
ممکن است کسانی امروز دکانی کشوده وچنین متاعی رابنام عرفان برخلق الله عرضه کنند چنانچه درگذشته نیز کسانی چنین کرده اندولی چنین گرایش های منحرف راعرفان اسلامی بشمارآوردن خطاست زیرا هرطریقی که مخالف باشرع باشد جز طریق ضلالت وگمراهی نخواهدبود .
کسیکه گام درطریق سیروسلوک دارد ره به رهبانیت نمی برد وازمردم نمی برد متصوف خلوتی باخویشتن دارد ولی آن خلوت نیزخلوتی درانجمن است واگر گاهی نهیبی برجامعه می زند واحساس دل افسردگی ازاجتماع می کندبه آن علت است که جامعه رابدورازطریق تعالی ودرحال رکود وخمودمی بیند .
مولانای روم درغزل معروف خویش درجستجوی کسی است که ممکن است درجامعه وجودنداشته باشد ولی آواز جستجوی آن انسان ایدال بازنمی ایستدمولانا ازهمرهان سست عناصر شکوه دارد که به ذلت خوکرده اند وبرضد ستم سرشورشگری وعصیان ندارند .

دی شیخ باچراغ همی گشت گردشهر
کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتم که یافت می نشودجسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

درمجموعه اشعاراستاد« بیرنگ » شاعرراچراغ برکف درجستجوی انسان ایدال می یابیم که جستن وی ازتوفیق یافتن خالی نیست آثاراستاددرین مجموعه بیشتر سروده هائی است دررثای

شیرمردانی که درنبردبرضداشغالگران روس ومزدوران داخلی آنان جام شهادت نوشیده اند .
هرچند «بیرنگ» راادعای صاحب قدم بودن دروادی سیروسلوک وعرفان نیست ولی شکسته نفسی وجوهرخویشتن رانهان داشتن صفت وارستگان ازقیدرنگ وریادرین طریق است و(بیرنگ) که خود رسوای عشقی است که نخستین شعله آن آتش رامرشدش ـ (بسمل) برجانش افروخت رسواترازآنست که به کتمان آید !
طرفه اینکه : بسمل نیز هرگز ادعای صاحب قدم بودن درین راه نداشت اوازآغازدوران مبارزه بخاطرمشروطیت بادیگرمبارزان راه آزادی رفیق راه بود وازشباب تاشیب سالها را درکنج زندان خاندان سیاه کارآ ل یحیی گذراند .
« بیرنگ» نیز که اکنون حدودشصت سال ازسنش می گذرد سالها رادرمسیرمبارزه بخاطراسلام بسرآورده ودرشغل شریف معلمی صدهاجوان این مرزوبوم ازتربیت یافتگان محضردرس اواند «بیرنگ» سالهای چندی رانیز درکنج زندان ستم پیشه گان کمونیست سپری کرده ودرراه حاکمیت دین خداهمه مصائب راباستواری پذیراشده است .
خداوند(ج) به استاددرین راه مقدس توفیق مزید خدمت اعطاء فرماید .

وحید « مژده »

۱۸ ثور ۱۳۶۸ پشاور ـ

0124

میکنم بر وصف ذاتش ابتدا
تا رسانم عشق را بـــر انتها
سرکشم چون سبزه‌ازروی زمیـن
تا نهم پا بر در هفتـم سما
جناب شیخ سعدالدین « انصاری »

« بنام آفرید گاریکتای بی همتا »

تقدیروتقریظ برتدوین اثرگرانمایه « نغمهٔ بسمل » تالیف استاد سخنورواد یب معرفت «بیرنگ »
حمدبیحد وثناوستایش بی عدد حضرت خداوند(ج) قدوس راکه ازتجلی انواروحدانیت-
وجلالیت اودلهای دردمندان وادی سلوک وطریقت بمقامات ولطایف روحی ونوری فروزان می گرداند وازنظررحمت ومحبت آن صانع قدیرواحد خبیربندگان بااخلاص وعاصیان پروسواس درامن وراحت ، وجدوظرفیت ازنومیدی وخطره آنی وآتی محفوظ ومحصورمی شوندوذاکرین وسالکین ومتصوفین ودرویشان راچندان ازنعمات وکرامات برخوردارسازد که سزاوارفضل وکرم الهی جل وعلی شانه است .
* درودوبرکات وصلوات وسلام برروح پرفتوح مطهرومعطر، معلی ومزکی سیدالانبیا والمرسلین

* شمس العارفین وسراج السالکین حضرت سرورکائنات وخلاصه موجودات باد که رهروان شریعت
* وپیروان طریقت ، ورازداران معرفت وکاشفان حقیقت همه ازنورپاك احمد مجتبی ومحمدمصطفی(ص)
* حیات سرمدی دارند ودرعالم ملکوت وجبروت درحریم قدس بیچون محرمی وفرخندگی .
* وامتیان رسول مقبول علیه الصلوات والتسلیمات والبرکات ازهیبت وعظمت ورسالت خاتم پیغمبران
* درسفینه نجات وخیرامم ودرروزرستاخیز زیرلوای حمد محمدرسول الله صلی الله علیه وآ له وسلم
* ازشفاعت وآب کوثروشراب تسنیم وسلسبیل دربهشت برین بارسول امین وآ ل طیبین .
ومحبان ومقربین وعاشقین وواصلین درعیش وتنعم ضیوف الرحمان وناظرین روی پرانوار ذوالجلال ابدالابادمی باشند .
سپس ازحمدوثنا ودرود وسلام آگاهی یافتم که استادبیرنگ یکی ازشخصیت های برجسته جهاد وانقلاب اسلامی ماوطلایه دارگلزارعلم ومعرفت وبنیانگذارجامعه سلوك وتصوف که درواقعیت نصب العین اهداف باطنی شریعت اسلامی است ، همت گمارشده اند تاباتراوش افکارعالیه وشایستگی استعداد رحمانیه اثرناب ونادرخودرادرخدمت خداپرستان ودینداران راستین وعموم دانشمندان وادیبان ، سخنوران وهنردوستان قراردهد وویژه مشعل تابناك رابرسرراه رهروان طریقت ومجاهدین شریعت ودرمجموع الگوی زنده تاریخ پرافتخارملت مومن ومجاهد افغانستان را درمحك گوهرنمای ابیات واشعارشیوای صوفیانه خود تمثیل وتجلیل نمایندکه خاطرات اندیشناك ودلهای دردمندان راتیماری است کیمیا وعلاجی است هویدا .
جای بس مسرت است که درمطبوعات جهادی ماالحمدلله والمنه ازوجود چنین صاحبان فضل ودانشمندان روشن ضمیرغنی وسرشاراست ، خصوصاً دربخش ادبیات فارسی واخص الخاص درسلوك وتصوف برخلاف عده که امروز بانگرش سطحی نقد

وطعن رابرصوفیان وارسته وعلم طریقت وارد وناآگاهانه بسوی حریم پاك وبی آلایش عارفان وعاشقان اتهامات بی مورد وناجایز را برمیل نفس وخواهش خود پرتاب میکنند وانگشت انتقاد رابرعلیه این گروه فقیرودرویش بانخوت وغرور خصمانه هدف می گیرند، بیخبرازاینکه اسلام روح ومعنی است ، الفاظ واقوال ظاهراً اسباب وآ لات اند، ازبرکت روح معنوی وعقیدوی مابودکه هیولای عفریت کمونیزم نه تنها درافغانستان بلکه درتمام جهان به ناکامی وزوال روبروگردید.

اقامه نظام اسلامی تمهیدی است برای بناء جامعه راشدوخالص الهی وتوحیدی که زیربنای آن معنویات وروحیات وفکرت خداجویی است وروبنایش رافرهنگ ، علم وتمدن اسلامی ومعماران دانش ومعارف تشکیل میدهد.

سخن طولانی شد، حرفهازیاداست ، دردهابی شماراست .

من درحالیکه اثراستاد گرامی راارجمندوحایزقدرمی دانم واین کتاب انشاء الله برای علاقمندان شعروادب وشائقین سلوك وتصوف چشمه ساربی مانندی است که عطش علمی ، تصوفی، فرهنگی وثقافتی آنان را سیراب خواهدکرد، «نغمه بسمل» شرحی مبسوطی ازمتن کلیات عرفانی علامه دانشمندوطن اسلامی مامحمدانور«بسمل» وتفریعات سروده شده برآن از جناب «بیرنگ» صاحب که درواقع گسترش دائره معنی وسهولت القاب والفاظ است خالی ازفایده وعاری از ثامره نمیباشد ومطالعه آن برای اهل دانش وفرهنگ وشعروادب نوازان خیلی مفیدوموثرواقع می شود. ناله های جانکاه نغمه های روحپروروسوزوگداز ورازونیاز رابطورطرب وترنم تقدیم سوختگان راه معرفت ودعوتگران ومرشدان طریقت به آهنگ معنی چنگ وبربط ونی ودرصورت قالب لفظ درپارچه های موزون ومناسب شعرسرودن کاری است که بجز ازنواختگان دلباخته ودرویشان ناشناخته انجام نمی گیرد.

زیرا« توفیق عزیزاست بهرکس ندهند» وتعرف وتصوف کاربوالهوسان نیست خداوند جل جلاله این کتاب راشهکارعلم

0127

وادب وموجب فیضان وعنایت گرداند تاهمه از آن بهره
مند شویم .

والسلام

عبدالرقیب « جهید »

باران که درلطافت طبعش خلاف نیست

درباغ لاله رویدودرشـــوره زارخس

دانش وهنردوشاخه ایست بارور، ازدرخت گشن ونیرومندفرهنگ

واما،هنراین اعجوبه لطیف روزگاران ، درمیانه سایرپدیده هاازنفوذوجاذبه یي سریعتروعمیقتري برخورداراست .

شعر، یعني هنرلساني که سرآمدهمه انواع پدیده هاي هنریست ، باگذشت زمان درمیان جوامع بشري ، جایي مناسبترومرتبه یي ستوده تررا احرازکرده است ، آدمي زاده که فطرة مفتون اندیشه تپش وتلاش به منظورتسخیردیدنیهاوشنیدنیهاست ، بسااوقات ، موانعي راکه درمسیرنیل به مقصودبوده ، باابزارهنردورکرده است ، وآنگاه که خواسته برحریم دلهارخنه کند، ازدریچه هنر، سردرآورده است ، وباالفاظ شیرین ورسا، ضمیرناخودآگاه مردمانرا چنان منقلب وبیدارگردانیده که وصف آن حالت بازبان قلم ممکن نیست .

بلی ، چندانیکه بیخ هنررا شاخه گونه گون متفرع است ، ذوقمندان نیزبرشاخه یي ازان ، فراخورمذاق وسلیقه خویش اویخته اند. تادسته گل رعنایي فراهم آورده بارایحه لطیف وگواراي آن روان صاحبدلان نکته سنج رامتلذذ ومشعوف بدارند.

حال ، سخن برسرنغمه بسمل " مي چرخدنغمه یي جانگدازکه پرده هاي سازآن ، بیانگرصحنه هاي خون وشهادت شیرمردان است - وخواننده درهرورقي ازاین دفتر، یا مرثیه یي راکه دررثاي فلان شهیدسروده شده میخواند،ویاچامه یي را درمي یابدکه هرلفظ آن چون بارقه یي شورناک ، روحیه سلحشري را دروجودش برمیانگیزد،

باآنکه درسروده هاي مربوط به دوره ماقبل ازانة لاب " نغمهٔ بسمل " اثرات یك

c129

اندیشه عرفاني آمیخته باتفکربه گوشه مشهودتجلي گراست ، مگرفاجعه خون کشانیدن وطن مالوفماافغانستان ، برروح شاعراثردیگرگونه يي میگذارد ، تاآنجاکه بیشترین سروده هاي اخیرش ، منفعل ازحوادث خونین افغانستان میباشد. انقلاب روحي ، گوینده را یکباره دررده ابوالقاسم " فردوسي " آن شاعرحماسه آفرین عهدغزنویان که گفته است :

همه سربه سرتن به کشتن دهیم

ازآن به که کشوربه دشمن دهیم

قرارمیدهد

باري ، امتیازي که شاعران متعهدوانقلابي برسایرسخنوران کماي کرده اندداینست که :

کلیه گوینده گان متقدم ونظم پردازان غیرمتعهد(ازعرب تاعجم) غزل راجهت ابرازاحساسات عارفانه وعاشقانه استخدام کرده اند. وندرة که بیتي دریك غزل به مفهوم اخلاقي وتربیتي جایگزین مي شده است ولي سخن وران انقلاب اسلامي ما ،

دیگرغزل را ازآن تنگنابدرآورده وازاوزان مطنطن ان درخدمت تحریك وتشجیع مردم به تقویه وتداوم انقلاب تامرزپیروزي ، کارگرفته اند، که اثرات مثبت وموثرآن بهمگان قابل لمس است ،

آري ، بهمین سیاق ، داستان "مجنون شیرخوار" استادراسخت پرسوزوحلاوت یافتم

التذاذازاندوه برروانم چیره گشت وازآن لذتهابردم به ویژه که استاددرابیات فرجامین خود ، حقایق جانبازي مجاهدین افغانستان ، این شیفتگان وپروانه گان اسلام را باعشق آتشین مجنون به لیلي مقارنه مینماید، کیست تاحالي کمرهمت نه بنددوبه جنگ وجهادعلیه دشمنان دین ووطن برنخیزد .

آرزوي ماانیست که نویسندگان هم آیین ما ،همه مساعي ومشاعرخویش رادرجهت احیاء وانگیزش احساسات دیني ومیهني مردم ،تمرکزدهندتاباشدکه دیده گان مان به بازگشت جلال وعظمت مجدد اسلام عزیزروشنایي یابد.والسلام

به پیش به سوي حاکمیت جاودانه مکتب توحید.

میرحمیداحمد (تمیم)

پشاور نصرت مینه

فقیرحدي خوان ته

چي يي حدي د فقر لولي زمانه ملگرو
دا عقيدت ور ته زما كړئ نذرانه ملگرو
اغزي راټول كړئ پدي لاره سپيلني وكـرئ
دوخت منصور اناالحق نه كړي بهانه ملــگـرو
يخ يخ نظره هله شابس هركلي ووايـــه
تودي جذبي او دا زمونږ سره سينه ملـــگرو
د معرفت په لار بوځي چي د هجرت قافـلـي
په يوه تاربيي كثرت دانه دانه ملـگرو
انځور وي يي رزمي(رح)جامي(رح)د خلوتونو سنـــت
په ادبناك نظربي و گورئ اينه ملگــــرو
بخارا څه چي اوس هندوانو ته كشميرنه بخــــي
دومره يي شپيلي د انقلاب ده رندانه ملگـــــرو
"رح" اورحمــــن (رح) حافظ جوړي (۱) " حمزه " ،" دلر ،"بيرنگ" ، دبر،
ميوند، خيبرشول په باگرام (۲) كي همــــــخانه ملگرو
نا محرمي له مقام ، خنډدي دناگار دقلم
څكه كوږووږ ، شو داستاذپه استانه ملگـرو

(۱) جناب استاذحمزه شينواري

(۲) دپيښورپخواني نوم

فضل ولي "ناگار"

تقریظیه

بناخداوندیکتاوجـــود — تواناي مطلق به هست ونبود

خدائیکه باشدجهان آفـــرین — زهستي دنیازمان آفـــرین

خداونـد جن وافرشتـگان — خداوندانس وهمه زنده جان

ثنا وصفـت را سزاواراوست — به مخلوق عالم چوباداراوست

درود زیاده به شاه رُسـل — به ماروزمحشردهدجام مُـل

دعاها بروح همان چهاریـار — به اصحاب وآلش صغاروکبار

رسدرحمت حق به خاصان او — که بهررضـایش شهیـدان او

سلام وسلامت به اهل جـهاد — که باکفروالحـاداوتن نـداد

وقاروشرف هـم به اهل قلم — براه حقیقت کـه داردعـلم

کساني به دوران این انـقلاب — نوشتندمنثورومنظوم کتـاب

کتب خانه ها را نمودندپـر — که هربرگ زانهابودکـان در

ولي این کتابي که مي خوانیش — به لفظ وبمعني همي دانیـش

ورانام چون نغمهٔ بسمل است — که اوذوق بخشاي اهل دل است

همه شورواحساس سنگرنشین — به محوکمونیزم واعلاي دیـن

٣٢

کتابیکه اول الي آخرش
چو"بیرنگ" باشدوراشاعرش

همه بازبان عرفان نوشت
به صدق وصفاوبه ایمان نوشت

بدست اریبگري کتابي چنین
ببايد بخوانیش تاآخرین

چه تعریف آنرا زیادت کنم
به گفتاربسیارعادت کنم

به حرفم توآنوقت باورکني
که ازبیت اول رراسرکني

همین مثنوي راکه"طالع"نوشت
خطایش ببخشیدبرحرف زشت

سیدیعقوب فاروق

(طالع)

عقیدت

گوتي مي ربړدي له ادبه څه ليکلي نه شم
لوړحقیقت بسمل نغمه ځکه څيړلي نه شم
که دبسمل دنغمورازپوښتي له ماځني څوک
دميني تيغ ته به معلوم وي زه يي ويلي نه شم
زه يي دباغ كرلي گل يم پسرلي ته گورم
حق دباغوان ته مي بي وخته خوله سپړلي نه شم
د حقيقت مظهريي بريښي دنامه له مانا
د محبت رازيي ښكاره بيانولي نه شم
شمس د عرفان دي دادب په ادبي نړي كي
دمولانا دنغموراز تري بيلولي نه شم
دعرفان شمعه شوه روښانه په نغمودبسمل (رح)
انور دميني سپين ځليږي پټولي نه شم
درويش دميني او الفت دانقلاب كوڅو كي
وايي ،دغيرقدرت په خونه كي زغملي نه شم
دبي رنگي له چيني جام ما "ملنگيار"دي څښلي
خونديي دميني په ټول عمر هيرولي نه شم

محمدایاز"ملنگيار"
۱۲ / ۱۲ / ۱۳۶۸ پندوبابا

سوختن یك نغمه است از سازشمع
پرده نتواند نهفتن راز شمع
کیست یابد زبان بي خودان
نیست جز پرواز رنگ آواز شمع

بیدل (رح)

آري ! چه دلکش وزیباست نغمه که ازسوختن شمع بي پرده وبي هراس برمي خیزد نغمه که یك آوازاست ،آواززدودن رنگ ها،آوازوفریادآزادي ،آوازمحکومیت رنگ هاي جاهلي ،نسلي ، نژادي ،طبقاتي وهمه آن رنگ ها راکه بشریت مظلوم رادربندمي کشاند .پروازرنگ یعني بیرنگي و"بیرنگ" محصول سوختن شمع مشروطه خواهي ازچله خانه تازندان عارف عالیقدرمشروطه خواه فریدعصر قاري استاد محمدانور"بسمل"(رح) چون شمع فروزان سوخت وچون فریادآزادي استاد"بیرنگ" رابه جامعه تقدیم داشت ،استاد"بیرنگ" باطینت آزاده گي اش باجوانان مسلمان همرازوهمگام شدودرجهت بنیادنهادن جامعهٔ اسلامي گام به گام ،برادران خودراه سپرد وچون استادگرانمایه اش"بسمل"(رح) وبرادران همرزم اش روانه زندان شد.
مجموعهٔ اشعاراستادم "بیرنگ" صاحب چون مرهمي است بردل ها ي زخمي بازمانده گان شهداي نهضت اسلامي کشورکه ازخون هاي رفته درزندان هاي هول ناك ساخته شده وبوي معطرخون شهداي گرانمایه وعالي مقام نهضت اسلامي رابه مشام مي رساند .
دل پراحساس بي رنگ صاحب ازشهادت رادمردان نهضت اسلامي افغانستان که باهریك ازآنهاخاطرات فراموش ناشدني دارد .به خصوص انجنیرصاحب

حبيب الرحمن شهيد، زخم هاي فراوان برداشته واشعارش چون (شهيدكرار) و(صدق وصفا) حقيقتاً که ازقطرات خون دل زخمي وداغدارش رقم زده شده است .

شاعري بيرنگ صاحب محض نشان دادن فن شعرگويي ونظم وترتيب كلمات نيست بلکه‌زمينه هاي خاستگاه اشعارش مسيرپرخم وپيچ تاريخ نهضت اسلامي وانقلاب اسلامي است، اشعارش بوي گوشت وپلوومیوه هفت اقليم راندارد وبرسرسفره رنگين نه نشسته ونه چنان شعرمطبوع ومدفوع گفته نه برنه فلك راه رفته: ونه متكبري چون قزل ارسلان ذهنش رابه خودمعطوف داشته ،

آري ! اشعارش درمسيرتاريخ نهضت اسلامي وانقلاب اسلامي شكل گرفته وبه پختگي واوج خود رسيده .

بيرنگ صاحب باهمه دردهاوالم هايش بردبار،آرام ،متين ،استواروبي هراس است ، روزي رابيادداررم که درليسه نادريه توسط يكي ازعاملين اطلاعاتي حکومت داود که هم صنفي ام بودخبرشهادت شهيد گران قدرم انجنيرصاحب حبيب الرحمن راشنيدم ،اولا مات ومبهوت ماندم ،پس ازلحظه درنگ فکرکردم که همه هستي ام وجهانم بربادشده به گريه افتادم گريه که همه متعليمن مي دانستند وحيران مانده بودند . هريك ازاستادان وآمرين که شامل نهضت اسلامي بودند مراتشويق به سکون کردند اما بمن اثري نكرد دفعتا استادم بي رنگ صاحب به خاطرم آمد که درآن وقت آمر مکتب متوسطه سراي غزني واقع درکوته سنگي بود ، گريان نزدش شتافتم تاقطرات اشکمان رادرفقدان يارماباهم شريك سازيم ،اماهمينکه نظربي رنگ صاحب به من افتاد دانست که ماجراچه است ،خندهٔ تلخ به لبانش که نشان کتمان غم واندوه اش بود نقش بست ودلداري ام دادومراآرام ساخت ، اشك هايم را گره زدم ودرخانه بااشك هاي پدربزرگوارشهيدم که دوست صميمي انجنيرصاحب حبيب الرحمن شهيد بود ، ومادرم وخواهرانم چون چشمه سارغم چشمانم راتهي کردم .

بيرنگ صاحب درليسه نادريه بخصوص درعالم معارف بطورعموم چون درخت تنومند شاخه هايش پرازميوه معرفت بود که مانند من هزاران شاگرد ديگرازآن ميوه ها چشيده اندوفيض گرفته اند .

استاد"بيرنگ" پس ازرهائي اززندان وهجرت به پاکستان همان صفت بي رنگي خود را باتمسك محکم به ايديولوژي اسلامي حفظ کرد ودرخُم رنگ فرقه گرائي هاي وطني ، نژادي ، نسلي وتعصب هاي جاهلي گيرنيفتاد وبه همان بي رنگي وآزادگي ثابت وپابرجاماند تطميع نه شد ووجدان پاك وشريف اش را درمقابل پول درپله ترازوي دلالان بازارتجارت مبارزه وخون نگذاشت وتشخص مبارزاتي

خودرا چون همرزمان خود حفظ کرد ،
بیاددارم آن روزي راکه استادم بیرنگ صاحب ،به من گفته بود :" پدرم درحالي درعالم هجرت جان داد که قدرت پختن پرهیزانه رادروقت مریضي اش نداشتم " استاد باوجودیکه درسیروسلوك عرفاني طي طریق مي کند هیچگاه حاضرنشدکه خانقاه بسازد ، درسلوك خاموشانه راه مي پیماید ودرمبارزه اسلامي رسواترازآفتاب است ومجموعهٔ آشعارش سند نمایان واشکاررسوائي اش درمیدان مبارزه اسلامي است .

والسلام

صهیب"صدیقی "

فرشته است به علم وبهیمه است به جهل
میان دوبه تنازع بماند مردم زاد

دربیت بالامولانا بلخی ثم رومی به فرشته خویی وبهیمه صفتی آدمیزاده را متنبه میفرماید تانخست به خودی خود (من) توجه نموده خویشتن را دریابد که آنچه کائینات راست دروی مضمراست ازهمین جاست که حضرت انسان راعالم صغیروگاهی حتی برتر ازین یعنی عالم کبیرخوانده وقبای وراثت زمین را شایسته قامت استوارش دانسته اند .

پیامبرفرمود(صلی الله علیه وعلی آله)«من عرفه نفسه فقد عرفه ربه»یعنی هرکه نفس خویشتن را شناخت ، پروردگارش را شناخت آنکه به این فرموده توجه کرد ودرپرتونور، عقل ره سپرد به مقام والای انسانی میرسد وخویشتن را ازین تنازع میرهاند .

ازین جاست که عرفان اسلامی شعبه مستقلی ازمکتب نجات بخش اسلام بوده ، به ادیان وفلسفه های دیگر رابطه ندارد

متاسفانه مستشرقین وپیروان ایشان
درمعرفی تصوف اسلامی مرتکب
اشتباهات نظر به تلقیات خود
ویامشاهدات حالات مغلوبان ومبتدیان گردیده اند .
گرچه ماهم بدین قایل هستیم که
تصوف درادیان دیگرمروج بوده ولی تصوف اسلام
ازمنبع خاص وحی الهی منشا گرفته وسنت
جدوجهدرا توصیه میکندوازخصوصیات ان مبارزه
بانفس وموانع محیط میباشد که صوفی
اسلامی به انزواورهبانیت پناه نبرده باکه
توسط جهاد اکبر خود را به
جهاداصغرآماده میسازدوسعادت
خودرادرسعادت اجتماع
جستجوومینمایدوحتی رضای محبوب خودرا

دررضاي مخلوق ميجويدوميگويد:

بيابان چند پيمايي طواف كعبه دل كن
حضورت گرنشدحاصل چه حاجت قطع منزلها

وبالاخره خلوت رابامعبود ومحبوب خويش درانجمن حاصل نموده به مقام عالي انساني ومعراج حقيقي نايل گرديده وميگويد:

چنان كه از همه كس بوي يار مي آيد
چه جاي خويش كه بيگانه آشناي منست

اين فقيركه ازساليان متمادي خودرا چون خاروخس بردسته گل ها درحدايق معرفت پيوسته وبسته ام باوجودبيرنگي و ناتواني رشحات ناياب ترشحات ميناي محبوبي را به صفحه اخلاص رقم زده وبالاخره به همت ياران مشفق به پيشگاه محبان عرفان محمدي صلي الله عليه وسلم وحماسه سازان سرمدي تقديم نمودم وازخداوندعليم وحكيم استدعامينمايم تااين
"نغمهٔ بسمل" رامرهم قلوب داغديدگان گرداناد .
ومن الله التوفيق

"بيرنگ"

939

فهرست مطالب

بخش اول غزلیات عرفاني — صفحه

شماره عنوان

شماره عنوان	صفحه

بخش دوم : مثنویات ، غزلیات ، مخمسات ، چارپاره ها ،رباعیات ، سرودوترانه هاي انقلابي

auk

شماره عنوان	صفحه
۵۸ - شهیدکرار	۸۰
۵۹ - شهٔ انبیا	۸۳
۶۰ - مجنون شیرخوار	۸۴
۶۱ - درددل	۸۹
۶۲-مخمس (نعمت وحدت)	۹۲
۶۳ - تاریخ نوین	۹۴
۶۴-سخن راست	۹۶
۶۵-چارپاره	۹۹
۶۶ - چهارپاره	۱۰۱
۶۷ - رباعي	۱۰۳
۶۹ - رباعي	//
۷۰ - رباعي	۱۰۴
۷۱ - رباعي	//
۷۲ - رباعي	//
۷۳ - رباعي	//
۷۴ - رباعي	۱۰۵
۷۵ - رباعي	//
۷۶ - رباعي	//
۷۷ - رباعي	//
۷۸ - رباعي	//
۷۹ - رباعي	//
۸۰ - رباعي	//
۸۱ - رباعي	۱۰۶

شماره عنوان صفحه

بخش سوم :مکتب حضرت حسین (رض)

ehhh

شماره عنوان	صفحه

بخش اول

غزلیات عرفانی

نصرت غیبی

ازملك تاانس وجان مشهود عرفان تواند
ازمعانی تاصورموجودبه فرمان تواند
عالم عقلی ووهمی هرچه هست درکائینات
درخفی وبرملا هرجاثناخوان تواند
دیده ها بیند بتو هم درك ابصار از تو هست
هم زبان ها در سخن ازلطف واحسان تواند
جسم ها جان از تو یابد دل بتو بینا شود
درگلستان بلبلان مست وغزلخوان تواند
بر امید نصرت غیبی مجاهداین زمان
هر طرف سینه به خنجر داده قربان تواند
تشنه کامان شهادت بسملند اندر طپش
خونچکان در انتظار عهدو پیمان تواند
ساخت (بیرنگ)خون مظلومان دو چشمم، ای خدا(ج)
تا بگوش آید که روسان غرق طوفان تواند

پشاورمهمندکالونی پیردست به دست ۱۳۶۱ش

عهدالست

ای بنــــده عاصی من من برتو رحمت میکنــم
هـرچنـداگـر آلـوده ئـی مـن بـرتـو رحمـت میکنم
بار دیگر گر یکـدمی آیی بسوی فضـــل مـن
نـارم بـرویـت جـرم تـو مـن بـرتـو رحمـت میکنم
هر چند تو از جهل و خودی با دیگران مایل شدی
میـل ازل دارم بتـو مـن بـرتـو رحمـت میکنـم
از عـلم من عالم شدی نادان بخود ظالم شـدی
ایندم چـرا جـاهـل شـدی مـن بـرتـو رحمت میکنم
چین بر جبین افگنده یی از من چرا رنجیــده ئی ؟
بـی جـازمـن رنجیـده ئـی مـن بـرتـورحمت میکنـم
ای مظهر زیبای من ای همسِـرو همراز مـــن
ازتـودمـدانـوارمــن مـن بـرتــو رحمـت میـکنم
گر بشـکنـی عهـدالـست گیـرم جبینت را بشست
درچـاه عشقـت افـگنـم مـن بـرتـو رحمـت میکنم
ازجلـوه ام گلـرنگ شدی از وصلتـم سرهنگ شـدی
ازدسـت خـود«بیرنـگ»شدی مـن بـرتـو رحمت میکنم

کابل میروس میدان ۱۳٤٥ هـ ش

روی نکو

ای که جایت نبود جــزبه دل پاك وبــری
عاشقان رادل و جانی و صفای نظــری
وصل خود بخــش به من ازسراحسان‌باری
چوبه من کردی تودرروز ازل جلوه گــری
وعده صبح قیـامت نکند چـاره مــن
زانکه آیند همه آنجـاپی اخــلال گــری
(سالهــا درطلــب روی نکــو دربه درم
روی بنماو خلاصم کن ازین دربــدری)
جزخودت آتش عشق تـو بسوزد همه کس
زآن سبب عاشق خود گشته بخود مینگری
مردم از جورو جــفایت به نیاز آخــرکــار
دامن از ناز به خود چیـده زمن میگذری
میشوم بر در محبوب تویك شب بفــغان
تابپیـچد به رخش زلف به وقت سحری
جنس من بیـــرخ و«بیرنگ»به بازار بود
پس به کی روی بیارم گــرتوام وانخــری

کابل رکاخانه ۱۳٤٤ هـ ش

اسراراحد

اسم پاکت تامیان نام حق شد آشکار
عالم امکان به نورت دید خودرابرمـــدار
دیده بود اعیان ثابت نورتودردورخویش
اندران روزی که ما ومن نبود آنجا شعار
اولینی در تعین و آخرینی در ظهـــور
دررسالت درنبوت در امامت در وقار
تونبی بودی و آدم در میان ما وسبن
هیچ موجودی نبود چون توبدی اندرجوار
واحدیت بر تو ظاهر شد زاسرار احـــد
خانه توحید شد پاکیزه ازخبث کفار

صاحب خلق عظیمت خواند ازاخلاق خویش
هم سلامت گفت باخیل ملائیك بیشمار
رحمت خود خواند مولایت بعالم بیگمان
منکرانت لاجرم مردود گشتند ازغفار
هرکه ازدنیا وعقبی نگذرد درعشق تو
کی شود توحید ازوکامل بنزد کردگار
معنی جبرستهمین واختیاراستاین چنین
هرکه ازتو روبتابد باطنش گردد حمار
دیرشد دورمانده ام ازخاك بوستیاحبیب
جرم من راعفوه کن هرچند که هستم شرمسار
خاك راهت آبروی من بود درروزحشر
آنچه خواهد گفت ؟ که جان خود بتوکرده نثار
خاصه آن مردیکه پارادرد هان ماردارد
تابرای لحظه ای درخواب خوش باشی قرار
آنکه درصد خطوهٔ شیطان ازوپنهان شدی
نعره زد برکافران گفتاروم درپیش یار
خاصه آن خاص خداکه جامع قرآن شد
از دم تیغ عدو یك مو نجنبید ازوقار
آنکه ازطفلی بدوش خود گرفتاورایقین
درشب هجرت بجایش خفتبرشوق نظار
همچنین اهلش زنسبتیانسبدرهرزمان
جان بلبسربرکف آیند سوی جانان بیقرار
یك نظربنمابه سوی ماکی«بی رنگیم»وزار
کشتی طوفانی ما را رسان اندر کنار

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۸/۷/۲۰ هـ ش

رحمة للعالمین

رحمته للعالمینی یاشفیـــع المذنبیـــــن
روسیاه وشـرم سارم یك نظرسویم ببین
این دلیری های من ازلطف بی پایان تست
زانکه رحمانت رحیـم آورده با عـزم متین
درمقام بندگي شد تاج لولاکت به سـر
افتخارت ازلعَمرك نور قوسین از جبین
جزبه اذن الله نگفتی ونکردی هـیچ کـار
زان سبب دستورتو شد رهنما تایوم دین
توبه ظاهر آمدی آخر ولی در نزد حـــق
محرم اسرار بودی بوالبشر درماه وطین

تا بکویت آشنا گشتم شــــدم بیگانه من
از فریب نفس واز وسواس شیـطان لعین
صدهزارمردوزن از امتـــت قربان شـــدند
در زمین کهساران در غزای ملحـــــدین
شور این گلگون قباهان راشنوازروی لطف
خون بهاخوابهر ما آزادی واحکام دین
چون یتیمی توفغان این یتیمان را ببر
عرض بنما بر حضـــورذات رب العالمیـــن
ما ز پا افتاده ایم و نیست دستگیر دگـر
یکدمی دست کرم بیرون نما از آستـــین
گرچه عصیان کرده‌ایم از جرم ما دیگرگذر
نیم بسمل می‌طپیم در خاک وخون ای نازنین
بی سروسامان وبی تدبیر و«بیرنگیم» هنـوز
گرچه رنگین کرده ایم از خون خودروی زمین

پشاورغریب آبادوزیرباغ ۱۳٦٤ هـ ش

اخلاص

محمد(ص) چي دالله (ج) لوي پيغمبردي
په دنيا او آخرت زمونږ رهبر دي
پاك الله (ج) درود،سلام ور باندي وايي
شريعت يي په جهان كي لكه لمردي
ملايك ورته ولاړ لاس په نامه دي
هرمنكريي د فرمان خاوري په سردي
په اخلاص ورته درود او دعا وايو
چي شفيع زمونږ په ورځ كي دمحشردي
تمام عمريي داُمت په غم كي تيركړ
خداي (ج) وركړي ورته اِذن دكوثردي

ـــ ورمهمند كالوني پيرو ستهدستا ۱۳٦۱ ش

سیرت

سیرت سرور وسردار سریردل ها
به جزازذات خداوند(ج) علیم یکتا
که تواند که بیارد به قلم یا به زبان
آن شمایل وخصایل و فضایل به ملا
آنکه اوجلوه ذات است به امکان زقدم
آنکه او صاحب امر است زدیوان قضا
آنکه او رحمت عام است به هرموجودی
آنکه اونعمت خاص است به‌خاصان خدا
آنکه اوکرد عروجی به مقام قوسین
آنکه اورهبر سالك بود تابزم لقا

آنکه یك لحظه به خود تکیه نکرد یا به‌کسی
آنکه بشکست طلسمات همـه آلـهـه‌را
آنکه درنطق وبیان معجزه‌اش محفوظ است
آنکه اوساخت جدا راه فجورازتـقـوا
آنکه او سایه نینداخت سرمو به زمیـن
آنکه احسان ومروت بنمـود بااعـدا
آنکه بافقربسربرد به اوفـخـرنمـود
آنکه اوکرد زشاهی جهـان استـغـنا
آنکه آراست مدینه به جمـال مدنی
آنکه اوخانه توحید زشرك کرد صـفـا
آنکه بستود خداﷻخلاق کریمش به عظیم
آنکه ذات مقدس گفت به اوصلی علی
چهارده قرن زهجرت بگذشت تا امروز
مـاه توحیدرسید ست به اقلیم ضیـاء
ملت ماکه درین دورعلم بردار اسـت
غوطه در آتش نمرود زنیم صبح ومسا
می کشند نقشه پی ذلت و نابودی مـا
خیل طاغوت پس پرده به نیرنگ ودغا
ای مجاهد که‌تویی ناجی ناموس بشر
الحذر از خودی و تفـرقه ورنگ وریـا
من «بیرنگ» اگر هیچ نـدارم زر و زور
سوزم از هجرتو و دست برآرم بـدعـا

پشاورمدینه المسلمین عقرب ۱۳۶۷ هـش

به قربان محمد ص

اگرداری سرآزاده قربان محمد ص کن
اگر داری دل آواره قربان محمد ص کن
که غیراو نباشد دلبری درهستی کونین
توغیراواگر داری به قربان محمد ص کن
نباشد عاشقان را جزخیال وصل او درسر
بروتوازخود وبیگانه قربان محمد ص کن
هزاران یوسف مصری بود درچاه کنعانش
عزیزان جمله رایکدم به قربان محمد ص کن
نمی گویم زخود گویم زحق این راز من بشنو
سراسر جمله هستی به قربان محمد ص کن
اگرخواهی که تسکینت دهد ازجام صدیقش رض
بپای خودبرو خود را به قربان محمد ص کن
به چشم خود چوطوطیا زخاک پای فاروقش رض
بکش یکمیل آب وجدبه قربان محمد ص کن
به قرآنش بزن چنگی زفیض همت عثمان رض
عنایت تاشود حاصل به قربان محمد ص کن
غلام حلقه برگوش علییش رض باش ولییش باش
عدو یش را به تیغ لا به قربان محمد ص کن
اگر بر عرش اعظم بستر نازت براندازد
چوویس ازخود به حق بگذر به قربان محمد ص کن

کابل رکاخانه ۱۳٤۱ ه ش

شمس جان

ای که برترازتوهم منظرسیمای تست
جلوه گردرپرده دل چهرهٔ زیبای تست
چونکه طرح ذات تومنظورحق شدد رازل
مایه هستی کونین گوهر اعلی تست
می تپد بسمل صفت درخون خود دل هرنفس
آرزویش تالقای حسن بی همتای تست
خاك پایش بهتراست ازطوطیادرچشم من
هرکسی کو ازدل وجان بنده مولای تست
برطلسمات هوای نفس خوددرمانده ایم
چشمماافتادگان برهمت والای تست
دخترزرکی شود درمان غم دردورما
چاره سازبیدلانت نشه ایمای تست
ای فدایت بادجسم وجان وهستیم تمام
مشرب ماجان سپاری برگل رعنای تست
ماه کنعان ازجمال دلبریشدبی نظیر
جلوه گربرمهتابش شمس جان افزای تست
اینکه چون آب چمن «بیرنگ» گردد جوبجو
آرزویش خاك بوسی مسکن وماوای تست

کابل خیرخانه ۱۳٤۸ هـ ش

معجزه کامل

قرآن صفتی ذات خداوند(ج) علیم است
اوشاهد ومشهود برآن دُریتیم است
نازل شده برسرورسالاررسولان
آن رحمت عالم که روف استورحیم است
محفوظ وجاویدانه برهردورروزگار
کوبنده هرپیرو شیطان رجیم است
هردل که شود محرم این راز الهی
اوصاحب اسرار علیم است وحکیم است
هرکس که شودمونس اوازره اخلاص
همصحبت وهم مجلس آن ذات قدیم است

آنکس که شود خادم این مکتب توحید
درهرد وسرالایق انعام ونعیم است
مردی که رساند بدلی آیه اورا
درکنج لحد دربراویاروندیم است
آن سرورو سرداررسول(ص) ثقلین را
این معجزهٔ کامل از آن خُلق عظیم است
قرآن وسنت برکف این امت مرحوم
مانند عصا برید موسی کلیم است
یارب به طفیل گل رخسارحبیبت
ازماتو مبرنعمت قرآن که عمیم است
این فتح مبین است بمانعمت کامل
تاسایه اوبرسرما فضل کریم است
آنکس که زند سرزهدایات مبینش
آن فتنه گراندرطلب نارجهیم است
ازحسن شعرتازه «بیرنگ» عجب مدار
کزهمت «بسمل» بکفش طبع سلیم است

پشاورمدینه المسلمین ٤ـ ١ـ ١٣٦٨ هـ ش

سلطان کربلا

تادل گرفته فکرت سلطان کربلا
درخون تپد زالفت سلطان کربلا
نازم به شان وشوکت سلطان کربلا
شیران رمد زهیبت سلطان کربلا
رقصد بزیرتیغ وببالد بخون خویش
بسمل صفت بوصلت سلطان کربلا
ازبارگاه قادرقیوم ذوالجلال
آید ملك بخدمت سلطان کربلا
اندرخوارقی که زند سرزاولیا
برحق بود کرامت سلطان کربلا

روشن نمود بخون خود از نقش انقلاب
جانم فدای حضرت سلطان کربلا

مردی مجاهدی که بداد سربراه دین
داند مقام ورفعت سلطان کربلا

جان داد برعدوسرخود رانکرد خم
صد آفرین به همت سلطان کربلا

مردانه زیرتیغ بوجد آوجان سپار
سرمشق کن شهادت سلطان کربلا

خاموش ولب‌به‌بند زسخن باادب بساز
کرده نبی(ص) چومدحت سلطان کربلا

هرگزنگفته است زروی ریا سخن
«بیرنگ» چشیده شربت سلطان کربلا

پشاورنوتیه جدید ۱۳۵۹ هوش

محبوب سبحاني

الایاغوث الاعظم دستگیــــرناتـــوانانی
بمیدان حیدر(رض) ثانی بخلوت مصطفی(ص) شانی
برابرکی شود باتو نکویان دگرهـــرگز
همه عاشق بجانان شد توئی محبوب سبحانی
زتوگرسرکشد شاهی شود دربند وزندانی
قدومت بیگمان سازد یلی را قطب ربانـــی
شهان برخاك روبی درت نازند بتو نازم
گدای بارگاهت کی شود قانع به سلطانی
اگرنیم نگاهت جانب عاشق فتد ناگـــاه
زآلایش شود «بیرنگ» ز رمزعظم الشانـی

ایران نیشاپور ۱۳۵۰ هـ ش

رمزحق

قطره ای خون دلم ازکاروان بسمــــــلم
بی سروپایم ولی ازعاشــقان بسمـــــلم
ازنیستان ازل داغش بــدل بگزیــده ام
تاابد درسوز و ســـازازخادمان بسمـــلم
راه رندی وملامت راز خود بــینان مپرس
بشنواز من این سخن از حــاجبان بسملم
گرشدم بیچاره وهر جایی وبــی اختیــار
داده ام دل را زکف ازعـــارفان بسملم
نعره توحید آیــد ازلــــبم دربیخــودی
من نــدارم اختـیاری ترجمان بسمـــلم
غیرراهرگزنـــدانم چونکه غیراز یار نیست
جمله را حق دیــده ام از صادقان بسملم
بسمل بی خویشی ودرویشی ازخود رفتن است
دیده ام این رمزحـــق ازفـــارغان بسملم
گربسوزد سینه ات راآتــش «بیرنگ» عشــق
خود بگوئی بی گمان ازطالبان بســـــلم

شایق [illegible] بوری ۱۲جدی ۱۳٤۵ هـ ش

رمزبقاء

پیرماسلطان مابسمل محمدانوراست
دلنوازعاجزان وبیکسان رایاوراست
وصف آن عالی مقام هرگز نیاید درقلم
اینقدرگویم که درملك محبان دلبراست
فردِ میدان محبت واقف رمز بقا
عاشقان رارهنما ازنورجانان انوراست
این زلطف عام شان براهل عرفان شد نصیب
بس بود الله دیگرهاهمه دردسراست
مبتدی رامنتهی سازدبیك نیم نگاه
درلباس بی لباسی عارفان را رهبراست
آتش «بیرنگ» هجرش سوخت اجزای وجود
خاك مارا انتظارآن نسیم شش دراست

کابل ده بوری ۱۳۴۲ هش

معما

زبسم الله گرفتند نـــام شاه عـــارفان بسمـــل
که دارد بیگمان زیرنگین ملك نهـان بسمـــل
زرحمن ورحیم درمدحتـش توفیق میـخواهـم
که گوید خامه ام از بیخودی باصد زبان بسمل
بیابدنقد خود هر خاص وعام فیض عنایاتـش
که درهرنامه آمد سرخط آن در جهان بسمـــل
به این معنی شود نور بصرهرقلب غمگـــین را
دل آگاه اثردارد ز رنج بـــی امـــان بسمـل
تبسمل های دل شورقیامـــت برســـــرم آرد
که می آید خیالش ناگهان اندرگمـــان بسمل
بگفتاازقرینم فرد چون مجنون بیابان گـــــرد
که درروز سرشتن درخمیرم شد نهان بسمـــل
محمدانوری که اشراق رویش نورجانـــم شـد
نماید راه ما را آفتـــاب نـــور جـــان بسمـــل
بکن تحلیل و هم ترکیـب اگر یابی معــمایـش
که جسمی پرده اسمی بیـامد در بیان بسـمـل

کابل بی بی مهرو ع ۱۳۶۱ هوش

شاه دل

ای صفاکیشان ادب کاین منزل شاه دل است
عاشق روی محمد انور و هم بسمل است
حاجی جانان جان و حافظ قرآن پاک
عارف معنی و در تلقین پیر کامل است
در محبت فرد شد ، تعلیم شان تسلیم جان
صاحب وقت خود وگمگشتگان راواصل است
تا کلامش شد لباب نظم حافظ در غزل
نزد ارباب ادب لفظ و بیانش بیدل است
هرکه گردد محرم بزمش به اخلاص ضمیر
درجنون باسوز و سازی بی نوای عاقل است

کابل میرویس میدان ۱۳٤۱ هـ ش

ساقی

این دودست مابدامان شماسلطان ما
توشه ما آه ما وناله و افغان ما
رحم کن آخرنمایك جلوه حسن نازنین
یوسف زیبای ما ! ای رحمت رحمن ما !
آرزوی جزتومارانیست ای جانان جان !
آفتاب وحدت ما ، نور ما ایمان ما !
جرعهٔ ریزوبه جام ماکه مخموریم و زار
ساقی ماباقی ما صاحب دوران ما !
خاکسار درگهت «بیرنگ» مینالد چنین
این بود رمزی از آن اصحاب کهف درمان ما !

کابل میرویس میدان ۱۳٤۱ هـ ش



دميني نغمه

زما جانانه را پخلاشه چې غزل وليکم
راته دميني په مسکا شه چې غزل وليکم
زړگيه څه چې راته وايې زه هغه ليکمه
خوپه خوږه پښتوگويا شه چې غزل وليکم

قلم په لاس زه انتظار ديو نظر لرمه
ته مې په زړه کښې پهالقاشه چې غزل وليکم
داستا د هجر د غمونو په تالو زنگيږم
زما په خيال کښې ته سوداشه چې غزل وليکم
زما درمان لکه بسمل خوبې له مرگه نه شي
ته په تصوير د کربلا شه چې غزل وليکم
داحقيقت دی چې مجنون صفت په ماکښې نشته
ته په مجاز راته ليلا شه چې غزل وليکم

دا شرعیت او طریقت په حقیقت، رسیږی
په معرفت می ته مولا شه جی غزل ولیکم
زه مهاجر که اعتبار د عاشقی ـه لـــــرم
ته می انصاریاره آشنا شه چی غزل وایکم
چی د الحاد مقابل ته د غیرت نغمه شی
د سپینی توری می بریښناشه چی غزل ولیکم
رنګ او قلم راته غماز شو نورلیکلی نه شم
(بیرنګه) اوښکه په نڅا شه چی غزل ولیکم

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۸ هـ ش

لیلا

لطفی که بمن کردی کی کرده کسی باکس
نی صاحب با بنده نی بنـــده او بـا کس
از قصه شرینت از عزت و تمکینت
درعشق توشیدا شد هر جا که بگفتا کس
با این همه احسانت اندر دلم ارمـــانست
گرپرده کنی بررخ از هرکس و هر نـــاکس
از خویش رهانیدی با خویش کشانیـــدی
اینگونه می صافی کی داده کسی با کـس
درهر طرفی بینم هردم رخ زیبایـت
کی دیده بود از من تا برده دلم راکـس
گر میشنوی ازمن گویم که چه باشد مـــن
در پردهٔ من آمد ای عاشق لیلا کس
(بیرنگ) نشود رنگین زین خم که دروجوشـد
درگوشگکی میگفت آهسته کسی باکـس
پشاور سید ستارشاه ۱۲۶۲، هـ ش

دل شیدا

گر دست عشق دوست به اجزای من نفوذ
بر جسم و جان و بر دل شیدای من نفوذ
هر ذره ام ز نور رخش موج میزند
تا قاصدش نموده به ماوای من نفوذ
من را زمن ربوده و بیگانه ساخته
از غیر خویش کرده به معنی من نفوذ
در هر شی یی که مینگرم اوست جلوه گر
تا فکر او نموده به سودای من نفوذ
نه نه کجاست غیرکه گردد به او دلیل
خود میکند بخود همه مولای من نفوذ
من کیستم قطره خونی زبسملی
او کرده در اول به نواهای من نفوذ
(بیرنگ) ساخت ازکف خاکم چو آینه
ازحسن خویش کرده به سیمای من نفوذ

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

صفاي ديده

به هردوری زساقی جام گیرم
زخود کامی مگر آرام گیـرم
روم درحلقه رندان سـرمست
نوای پخته گان راخام گیـرم
به جای گل زگلشن بلبلی را
نمیدانم چرا دردام گیـرم
ز لعل جـان فزای نازنینان
اگر گیرم گهی ایهام گیـرم
زهجرش تلخ شدکامم چوفرهاد
شود شیرین اگر دشنام گیرم
به سودای دوچشم سرمه‌سایش
صفای دیده را از شام گیـرم
نه دشمن‌دارم ونی‌دوستجزتو
(بیاتاترك خاص وعام گیرم)
به تحقیق شناخت هستی خود
ز عنوان حقیقت نام گیـرم
زبیرنگی منم قانع از آن گـل
به ناکامی رسم گرکام گیـرم

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۶ هـ ش

عنایت خوبان

در وصل یارناله وافغانم آرزوست
لیك ازادب نهفتن الحانم آرزوست
دردام زنده گی نکنم خویش راملول
آزاد گی چوسرو گلستانم آرزوست
هرکس گرفته است پی مدعای خویش
من عاشقم عنایت خوبانم آرزوست
ازکشمکش بگوشه ای افتاده ام کنار
آینه ای زطلعت انسانم آرزوست
ازبسکه تنگ گشته دلم درفضای شهر
آواره گی به کوه وبیابانم آرزوست
بر کائنات دم زتجلی زند کسی
برهرکه چشم بازکنم آنم آرزوست
(بیرنگی) ام رساند به صد رنگ عاقبت
زین جلوه نیز عنایت رحمانم آرزوست

پشاور مدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

وصل نگار

المنته لله که دلم خانه یار است
آن یارکه اورا نه نشان ونه حصار است
درشش جهت گرچشم کشائی وببینی
طوردگر وموسی عمران به کنار است
ازوسوسه و سفسطه و فلسفه بگذر
دردیده حق بین منشان این همه عار است
بازهد ریائی نشوی محرم اسرار
زان جرعه طلب کن که حلاجش سردار است
از خویش بدرشو نظری برخ خود کن
کاین آینه صیقل شده جلوه یار است

گر عاشق جانان شده‌ای طالب جان شو
این مشرب رندان خرابات عیار است
از توبه تو نزدیك بود در همه احـوال
باصدق وصفابین که همین وصل نگاراست
هر چند بسوزی بسازی و بنـــازی
این درس محبت زد و چشمان خماراست
(بیرنگ) سرخود خاك ره پیرمغان کــن
کزیك نگهش تاابدت شوروشراراســت

کابل بی بی مهرو (ع) ۱۳٤۱ هـ ش

طاق ابرو

تاکه دل درطاق ابروی شماماواگرفت
معبد خاصی برای سجـده مولاگرفـت
شدهزاران عاشق دیوانه درکویش ولی
زان یکی فرزانه آمد طینت لیلا گرفت
گادشیرین گشت وگه‌فرهاد شد گاهی رقیب
گاهی اندرپرده شد گه‌دامن صحرا گرفت
گاه چوزاهد شد به خلوتخانه‌دراعتکاف
گه شده از جمله تنها عالم بالاگرفت
گه پی لیلی وشی رسوا شداندرکوچه‌ها
گه چورندی درخرابات دربغل مینا گرفت
گه خریدار خود آمد درسر بازارعشق
گاه ازخود و ارهیده شورو واویلاگرفت
گاه رنگین کرد اورخسارخود رابهرخود
گاه بایك جلوه«بیرنگ»ره اخفاگرفت

پشاورمدینه المسلمین (۵) حمل ۱۳۶۸ ه ش

تمکین

اگرزاهد بیادش اشك خود طفلانه میریـزد
ولی عاشق بکویش خون خود مردانه میریزد
نداند هیچکس نیرنگ سحرآمیزخود کامـی
به هرجااین هوس صد فتنه بی‌باکانه‌میریزد
زهررنگ‌وارهان خود رابه این آئین درویشی
که صاحب دولت ماگنج درویرانه میـریزد
کی آرد سرفروعاشق به دام چرخ کج‌پـرور
به مکر وحیله هرچند درره اودانه میریزد
چسان در حلقه تزویر آید رند دردآشام
که طرح‌می‌کشی‌ازچشم این مستانه میریزد
بکام جان اگر ساقی نریزد جرعهٔ باقـی
شرار آه ما دیوار این میخانه میـریـزد
به‌این تمکین که‌میگیرد نقاب ازروی خود جانـان
بچشم انتظاران جلوه ازبت خانه میریزد
اگر دستش رسد درمحضربیع وشری (بیرنگ)
متاع هردوکون درپای آن جانانه میـریزد

کابل خیرخانه ۱۳۵۱ هـ ش

حرم دوست

ای دل توچرا بسته اوهام شده ای باز
آزادنگردیده و دردام شده ای باز
خودمسندآن شاه شهان بوده ای عمری
امروز چرا طالب پیغام شده ای باز
اندر حرم دوست نیازت شده ازدست
درکوچه ودرمیکده بدنام شده ای باز
یك عجز از اخلاص نکردی ببر دوست
با دشمن دیرینه خود رام شده ای باز
ازتفرقه وشومی این نفس سیه کار
بازیچه هرپخته وهرخام شده ای باز
صد بار بمردی و خدایت نفسی داد
سوی دیگران ازپی انعام شده ای باز
(بیرنگی) ات آخر بتو رنگ دگر آورد
تادرهوس دانهٔ هردام شده ای باز

پشاورکواتی مهمندکالونی ۱۳۶۲ هـ ش

داغ عشق

دعاکنیدکه نی شام ونی سحـرماند
نه عشق ماندونی‌هجرونی تظرمانـد
بداغ عشق زسر تابپا همی سـوزم
نه ساز ماندونی سوزونی‌شررمـانـد
بغیرخجلتم از هر عمل نشد حاصل
نه تن ماند ونی علم ونی ثمرمانـد
زجورچرخ میندیش وشاددرغم باش
نه عیش ماندونی‌سود ونی ضررماند
گذرزهستی اگرکیش بنده گی داری
نه خویش ماندونی قوم نی‌پسرماند
مخورفریب به‌جاه‌وجلال وعلم وکمـال
نه شاه ماندونی شیخ ونی دگرماند
به آب ورنگ درین‌باغ زحق مشوغافل
نه گل ماند ونی برگ ونی‌شجرماند
به‌قیل وقال خودی داده‌ای به‌نفس عنـان
نه زور ماند ونی ظلم ونی ظفرمانـد
مکن توجلوه به هرطرز اینقدر(بیرنگ)
نه رنگ ماند ونی عقل‌ونی هنرماند

کابل میرویس میدان ۱۳٤۳ هوش

هردم شهید

هردم شهید عشقم بدنام نام وصل
بیچاره و اسیرم و ناکام کام وصل
از وادی امید نشد حاجتم روا
دریاس کل گرفته‌ام هرجاپیام وصل
این راز راندانند هربوالهوس بدان
جزعاشق شکسته دل ناتمام وصل
تقوی وزهدکی کند این دردرا دوا
گیرند عاشقان به فغانی مقام وصل
شیخ وملنگ وصوفی وخیل قلندران
درویش اونگشته نگیرند جام وصل
داری اگرتوهوش وخرد عیب‌خویش جو
"بیرنگ" بس استاین قدربدنام‌نام وصل

کابل ده نوده بوری ۱۳۴۳ ه ش

رازنهاني

آن کیست بگوای دل بی پاوسرمن
کاید ببرت بی خبر از بام و درمن
آن کیست که داردبتو او راز نهانی
گر گوش نهم عقل گریزد ز سرمن
آن کیست که گیرد بکف خود چوحنایت
گر سوی تو بینم بر باید نظر من
از ناله شبگیر وز آه سحر تو
چون عاشق غمدیده بسوزد جگرمن
عمریست که خون من بیچاره کنی نوش
یکروز چو بیگانه نیائی ببر من
باآنکه تواندر تن من صدر نشینی
یکبار ز احسان نگشادی تو درمن
بیرنگ شده ام بیخود و درمانده ز جورش
یارب به نگارم که رساند خبرمن

پشاورمدینه المسلمین ۱۸ عقرب ۱۳٦۷ هـ ش

اقرار

من چه صیدم که بسویم نظریارشود
چه متاعم که مرا دوست خریدارشود
چه‌توان کرد به‌این نفس سیه کارودورنگ
که گهی عجز کند گاهی ستمگار شود
فرصت‌ازدست‌برفت‌پای بدامن بشکست
وقت آنست که دل طالب دلدارشود
دامن پیرمغان گیرم وگویم به عجز
همتی کن که مرا یار طلبگار شود
درسراپرده‌هستی‌چه‌عجب نیرنگ است
هر که آزاد شود برتو گرفتار شود
سحروجادو نبود معجزهٔ خلق تواست
که به بزم تو عزازیل به اقرار شود
باز بر دور سر یار چو پروانه شوم
ضامن جرمم اگر احمد(ص)مختار شود
سوخت«بیرنگ» به تمنای وصالش دیگر
نیست پای همتی تا به سردار شود

پشاورمدینه المسلمین ۲۰ عقرب ۱۳۶۷ ه ش

شاهکاری

من آن شکارم که چشم مستت نموده صیدم به‌شاهکاری
ببیك تبسمل دل حزینم گسسته دامت به جانسپاری
به اوج قدرت کمند زلفت فگنده مارا زصدر عـــــزت
به درس عبرت به این ادبگاه زسرفرازی به‌خاکساری
به آرزویت به شوق رویت‌به دیرومسجد به جستجویت
شدم به بویت بسوی گلشن ثمرگرفتم به صد عیاری
اگرچه‌فرهاد به‌بیستون شد به‌نامرادی به‌خاك وخون شد
به تلخ کامی زخود بیرون شد رسید آخربه سرقطاری
دیگر نبیند دلم ملالت که دید رویت به صد علامت
دگرچه‌جوئی زوی کرامت زشش‌جهت شد بتو حصاری
زجلوه‌هایت‌به‌کثرت رنگ دوچشم من شد سیاه‌وبیرنگ
علاج‌این‌درد میبیست‌گلرنگ‌بنوش جامش به خوشگواری

کابل خیرخانه مینه ۱۳۵۱ هـ ش

همسایه

غواړم زړه بیگانه شی از یاد غیر یارخویش
ترڅو چه بیا همسایه‌شی اندربردلدارخویش
هرخواته چه وکړم نظر آید مرا اندر بصر
په مخ دهرنوع البشرآن جلوه‌های یارخویش
مینه‌د چا ؟ مین په چا ؟کیست‌عاشق و چیست‌ماجرا ؟
غواړی وصال د خپل جمال هست‌عاشق د یدارخویش
وایم لکه «منصور» په شان اندر سر بازارعشق
طالب ته یی مطلوب ته یی تاافگنم زنارخویش
(بیرنگ) ته یی نن بی اثر دادند مگر بازت‌خبر
ته هیڅ ولاهیڅ‌ هم نه‌یی این‌باشدت مقدارخویش

کابل خیرخانه ۱۳٤۹ هـ ش

فرزانه

آنکه فرزانه وممنون وفاهست منم
آنکه دیوانه ومجنون جفاهست منم
گرچه مستان همه ازجاده بیرون اند ولی
آنکه لغزیده وافسون نگاه هست منم
هرکه گیرد پی لیلی به تمنای دگر
آنکه شوریده و مفتون لقا هست منم
طلب هرکه بقدر همت اوست بلند
آنکه شرمنده ومرهون عطا هستمنم
دوستان درغم هجر توبسر گردیدند
آنکه غلطیده وپرخون عزاهست منم
حاصل آتش «بیرنگ» گناه کس نبرد
آنکه ورزیده وموزون خطاهست منم

کابل بی بی مهرو ۱۴ ۱۳۵۱ هـ ش

نوي انور

چه د یارپه مینه مست یم نواغیارڅه پیژنم
هرڅه وینم واړه یاردی نو انکارڅه پیژنم
دلبران په حسن نازیږی عاشقان کړی فریاد ونه
ما چه ځان له لاسه ورکړل نو اسرارڅه پیژنم
کنت وکنزاو ظاهرشول چه په مینه ځان معلوم کړی
عاقبت په سر د دار شونو اقرارڅه پیژنم
په باطن بی شك احد(ح) دی احمد(م) راغی په ظاهرکی
میم مخلوق د کل جهان شول نو دیدارڅه پیژنم
کل یوم هوفی شان په بل رنګ نوی انوردی
د کثرت په رنګ «بیرنګ» شم نو انوارڅه پیژنم

کابل خیرخانه ۱۳۵۱ هـ ش

رنگ گل

به تلونیکه صانع صنعت دیـــدارمیـریزد
زموج رنگ گل درین چمن انوار میریـزد
چسان جوید کسی تمکین ازین شوریده سربلبل
که چند آلوده منقاری به اوپیکار میریـزد
توای پروانه رازسوختن را از سپند آمـوز
که باهر جلوه از ذوق فنا یکبار میریـــزد
مبین باچشم کم این عاشق آواره راکاخـر
سرو جان وتن خود را بپای یار میریـزد
شوم قربان آه نارسای عاشق بیـدل
که ازیك ناله زارش دوصد اسرار میریزد
مشواغوای دام وددمشو رسوای خمروبنگ
ازآن مستانه جامی گیرکه طرح دارمیریـزد
هرآنکس دل بهخوبان داد دراول شود رسوا
در آخربر سردارش سرو دستار میریـــزد
گرفتم گوشه چشمی ز اعجازش دم الفـت
که از یو سیه روی پری رخسار میریـزد
هوسبازان زرنگ وعاشقان ازبو ثمر گیرنـد
مگر«بیرنگ»بی حاصل همین گفتار میریـزد

کابل خیرخانه دلو ۱۳۵۶ هـ ش

وهم وگمان

خودسری پایه علم وعمل ماشده است
تاکه تریاك اجانب عسل ماشده است
زودیادیرپشیمان شود از کرده خویش
هرستم پیشه‌که‌ظلمش مثل ماشده است
بود شیرازه جمعیت ماعشق و یقین
حیل ووهم وگمان هاخلل ماشده است
تاکه درمودپرستی پی فیشن شده ایم
جامه ای بی سروپاییحلل ماشده است
پیروی سلف امروز بود عیب هنر
بسکه تقلید اروپا عمل ما شده است

دیو الحاد سیه کار به نیرنگ ودغا
به لباس دیگری درمحل ماشده است
ماند"بیرنگ" اگر دامنش اندیشه بجاست
ترس واوهام تغافل عالل ماشده است

کابل خیرخانه ۱۳۵۱ هـ ش

بخش دوم

مثنویات ، غزلیات
مخمسات ، چارپاره ها
رباعیات ، سرودوترانه
هاي انقلابي

خانه بردوش

هزاران خانه بردوش ازسرکوی تومی آید
زخاک پای هریک ای وطن بوی تومی‌آید
زنم چو فاخته کوکو وبرسر میکنم خاکی
بخاطر گر مرا هرسرودلجوئی تومی آید
دلم با ناله و افغان گریزد ازبرم هردم
مراهرجابه خاک افگنده وسوی تومی آید
چه اعجازاستای میهن‌به آب وخاک پاک تو
که‌جان‌برکف به‌سنگرمرد جنگجوی تومی‌آید
اگرکرده تجاوز این زمان بر تو ستمگاران
بجای آب خون دردره وجوی تومی آید
مجاهد بهر رنگین کردن دامان «بیرنگت»
به شوق جانسپاری بر سر کوی تومی آید

پساورنوتیه ۱۰ حوت ۱۳۵۹ هش

سیل مهاجر

کن یك نگهی جانب این خیل ضعیفان
یکبار شنو ناله و فریاد یتیمـــان
بر مشرق و مغرب همه جاسیل مهاجر
ازمیهن توگشته روان بی سر و سامان
صد ها و هزار ها بم ناپالم بریزنـد
بر فرق عزیزان تو هر لحظه و هرآن
از جور غلامان و سفاکان کریملیـن
زخمی وشهیدان تو هر لحظه هـزاران
حیف استکه خود را به تجاهل برهانـی
زان ورطه خونین که مجاهد بدهد جـان
شرمست تودرقصرنشینی به صد اعزاز
در خیمه فرسوده بسوزند غریبـان

عیب است شوی جانب گلشن به تفرج
مرد و زن افغان ، به فغان اندبه زندان
ازکف بدهی زود تواین قدرت خود را
گر تفرقه آری و نسازی به مسلمان
صد حیف که از دست دهی وحدت خود را
از وسوسه و تفرقه اندازی شیطان
یك دین ویکی مذهبویك ملتماهست
خاکش به سرهرکوشکند وحدت قرآن
شعرم به خیال تو چو افسانه بیاید
زیراکه توئی مست زسخن های مداحان
گفتم سروقتاستهنوزهم سروقت است
گرمیشوی ازغفلت خود زود پشیمان
(بیرنگ) تواگر واقف این جور وجفایی
درد دل بیچاره و مظلوم بنوا خوان

پشاورکواتی مهمندکالونی ۱۳۶۲ ه ش

دیار بي کسي

ای مسلمانان جدا ازکوی یارافتاده ایم
دردیاربی کسی بی غم گسارافتاده ایم
همت مازینت تاریخ انسان بوده است
این زمان درخاک غربت بی دیارافتاده ایم
داشتیم عیش وخوشی بادوستان درملک خویش
سوختیم تا از بر یاران کنار افتاده ایم
هجرت ما بهر آسایش نباشد در جهان
چون به رزم ملحدان هرجابکارافتاده ایم
ساخت اگر آواره ماراروس ظالم ازوطن
ما بفرقش همچو تیغ آبدار افتاده ایم

ماطلسمات قشون سرخ را بشکسته ایـــم
گرچه مادرخاك وخون سرتابه پاافتاده ایم
ای عزیزان هرکجاهستیدبه هم یکدل شوید
ازدوئی هست اینکه هرجاخوارٌوزارافتاده ایم
در غم و اندوه طفلان یتیم بی پناه
دمبدم سوزیم چنان کاندرشرارافتاده ایم
یا الهی ملت مارا ببخشا وحدتـی
روز و شب بر درگهت درانتظارافتاده ایم

پشاورمهمندکالونی پیردست به دست ۱۳۶۱ هـ ش

ملت باایمان

یو بل سره پخلاشی ـ ای ملت با ایمـــان
دشمن په مقابل کی ـ درسنگر حق خواهان
دالله په امر یوشی ـ ای پیروان احمد (ص)
دحق رضاحاصل کړی ـ این است حکم قرآن
مومن چه وی هرځای کی باهم چوجسم وجان !:د
کافرکه په یو کور وی با همدیگراند شیطـان
مومنو مسلمانو ـ از خواب گران خیزیـــد
د وینو فواری دی ـ در مملکت افغان
که ورشی هری خواته ـ درقریه ودرشهـــرها
ملکونه لتـا لیږی ـ از جانب بی دینـــان

چل وول دکافر بول-گر تفرقه می بینید
دشمن د مسلمان دی-هم تفرقه اندازان

لاسونه سره یوکړی-با صدق و صفاامروز
بی دینه خلك ورك کړی،ازمیهن خودای جان

روسان نن په دنیا کی-شرمنده ورسواشد
راتول په یوفرمان شی-نابود کنید آنان

(بیرنګ) تر کله وایی-با دیگران افسانه
ته هم یومسلمان یی-مردانه برو میدان

پښاور جوار سید ستارشاه ۱۳۶۳ هـ ش

وحدت روحانی

تشخیص دهید یاران اغیارنهانی را
اشخاص ریایی را هم یار زبانـی را
بسیار دویدیم ما برجا نرسیدیم ما
دریافت کنید امروزاین علت ثانی را
هرچند شویم یکجاباوحدت روحانی
برتفرقه بر گردیم گیریم انانـی را
تاچند گذاریم ما تا چند بگیریم ما
آن عزت باقی را این عزت فانـی‌را
قول وعمل مایان وارونه نمایان شد
دیگر نپذیرد کس این حرف زبانی را
هوشیارشوید هوشیاراى ملت ابراهیمؑ
نابود وفناسازید هردشمن جانی را
(بیرنگ) به دعاگوید آمین زشماخواهد
یاربّ توتباه سازی مارکسیزم جهانی‌را

پشاورغریب آباد پیردست بدست ۱۳۶۳ هـ ش

حامي اسلام

ای مومن هشیار هنوز هم سر وقت است
بشنو سخن یار هنوز هم سر وقت است
خواهی برهی از همه اغیار و روسی تو
اندر بر دلدار هنوز هم سر وقت است
با خیل پدر مرده و بیچاره و بی کس
گرمی‌شوی غم خوار هنوز هم سر وقت است
زانکس که نفاق آرد و اندر طلب جاست
گرمیکنی انکار هنوز هم سر وقت است
با مرد مجاهد که بود حامی اسلام
گرمی‌شوی همکار هنوز هم سر وقت است
این روس خبیث که به زانو شده د ــون
گرمی‌کشی‌اش زار هنوز هم سر وقت است
(بیرنگ) تو اگر عاشق دیدار خدائیی
دوری کن از اغیار هنوز هم سر وقت است

پشاور کوانتی مهمند کالونی ۱۳۶۲ هـ ش

الجهاد

ای جوانان مجاهد، الجهاد والجهاد
ای ابرمردان دوران، اتحاد واتحـاد
ای امیران جهاد وپیشتازان بیگمان
برشما دارند این خیل مسلمان اعتماد
ای مسلمانان که صاحب همت و سرمایه اید
صرف مال خود کنید در راه حق بااعتقاد
ای جناب عالمان ازبهرحق فتوادهید
نی برای عزت دنیا نمائید اجتهاد
ای تیوری مشربان سوی عمل میلان کنیـد
تابه کی دارید هرجاطمطراق و انتقـاد

ای عزیزان نوجوانان درس عبرت لازم است
کزچه آمد برسراسلاف تان قوم شداد
ای غلامان کرملین آخرانسان بوده اید
خاطر یك گربه تاکی اینقدرها ارتداد
ای گروه ملحدان ازخاك مابیرون شوید
ورنه درقهرجهنم میشوید سر درنهاد
ای گروه بیطرف اندر صف اسلام شوید
ورنه آخرمیشوید سر تابپا غرق فساد
چند بشماری عیوب دیگران (بیرنگ) خموش
عیب نفس خود ببین بادیده اهل رشاد

پشاور مهمند کالونی ۱۳۶۱ هـ ش

بشکند

آفرین بر آنکه او دندان روسان بشکند
بشکند دستی که اودست مسلمان بشکند
جان فدای آن مجاهدکوبرای حفظ دین
درنبردحق و باطل پوز خرسان بشکند
فخراسلام شد مجاهداین زمان درشرق وغرب
زانکه تکبیرش طلسم کفروشیطان بشکند
ازنثارخون خود مرد مجاهد زنده کرد
ملت درمانده را تابند و زندان بشکند
سحر شیطانی مادیی قشون سرخ را
مردمومن جان بکف بانور ایمان بشکند
اتحاد ما کمونیست را بزانو کرده است
نیست باداهرکسی گر عهد وپیمان بشکند
گرمجاهدهر کجا باشد بهم یك پیکرند
گرنفاق آرد کسی یارب که عریان بشکند
من بقربان کسی (بیرنگ)کز بهر خدا
جامه رنگین میکند تا مکر دوران بشکند

پشاورمدینه المسلمین ١٣٦٤ هـ ش

گفتم و گفتا

گفتم بدل که چند عزیزان جفاکنند
گفتاکه تابه حرف رقیب اعتناء کنند
گفتم که میکنند به الفاظ اختلاف
گفتاکه توبه از سخن ناروا کنند
گفتم که ازخودی به تفاخرسخن زنند
گفتا که ترك صحبت اهل ریا کنند
گفتم که هریکی بخود اثبات حق کنند
گفتا که حق جمله بیك حق ادا کنند
گفتم که چون کنند چنین وچنان بگو
گفتاکه بهرحق حق خود را فداکنند
گفتم چه چاره هست برین جمع مبتلا
گفتاکه کارخویش به صدق وصفاکنند
گفتم که چیست چاره بیچارگان بگو
گفتاکه روز و شب همه جار"بنا کنند
گفتم که سوخت آتش "بیرنگم" ازخودی
گفتا که اهل نفس چنین ماجرا کنند

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

پاسبان انقلاب

ای پاسبان انقلاب مردانه شو مردانه شو
دشمن به زاری آمده مستانه شو مستانه شو
باکافران سخت گیرباش باهومنانت مهربان
ازهرمنافق هرزمان بیگانه شو بیگـانه شو
از دوستی کافران دوری نما ای جان مـن
بایارهم پیمان خود همخانه شو همخانه شو
امروزاگربشکسته‌ای روس وقشون سـرخ او
اندر حضور خالقت شکرانه شو شکرانه‌شو
دشمن سیاست میکند نه نه که حیلت میکند
آگاه باش بر کار او فرزانه شو فرزانه شو
ازهرجهانبینی که آن ازشرق باشد یازغرب
غیراز نظام مصطفی(ص) دیوانه شو دیوانه شو
(بیرنگ) شواز رنگ ها بیکینه شو ازکینه هـا
دربخشش سهووخطا افسانه شو افسانه‌شـو

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

هنوز

دل سی پاره من شایق رنگست هنوز
غرق خونست مگرعاشق جنگست هنوز
ای مجاهد دل وجانم به فدای قدمت
خط تو درهمه جا زینت سنگستهنوز
صدق میبارد از هر نعرهٔ تکبیر حقت
دشمن ازهیبت تو روبهی لنگست هنوز
پشه و مور و ملخ مرغك کاشانه ما
برسرروس لعین شیر و پلنگست هنوز
ماومیدان نبرد هرچه خدا خواهد شد
دل قدرت طلبان گرچه به تنگستهنوز

روسیه روسیه شد رو به فرارست ولی
نانجیب درهوس نشه بنگست هنوز
ازشکست سپه سرخ مشوغافل ومست
فتنه ها دارد ازآن روبه درنگست هنوز
بازخواهند شه مفلوك بیارند سرکار
لیك او غرق عیاشی به فرنگست هنوز
قصه کارمل و شاه مل و داود مل
مثل مجلس هرکاکه ستنگست هنوز
دین فروشی و غلامی زترك تابه نجیب
نزدهرفرد وطن خجلت و ننگست هنوز
رمز «بیرنگی»ما را نشناسند شهان
مرد این معرکه درویش وملنگست هنوز

پشاورمدینة المسلمین ۱۳٦۷ هـ ش

دردنهان

باز یاران ازدلم آه و فغان آید برون
خون وآتش اززمین وآسمان آید برون
برتواضع های دشمن هیچگاه ایمن مشو
کاین سخن ازلعل خوبان هرزمان آید برون
باخبرباشید کاین حرف غرض آلود نیست
از صفوف تفرقه درد نهان آید برون
قهر برکافر روا ورحم برمومن بجاست
این پیام ازمتن دین برامتان آید برون
ای خداخواهان هوای نفس رابرهم زنید
کاین ابردشمن زسینه‌بی نشان آید برون

هرکسی بهر خدا(ج)گرپانهد برنفس خویش
او چونوربا صفا از کهکشان آید برون
ازفداکاری تو آن دشمن دیرین رود
حال کاری کن که این دشمن زجان آید برون
درفغان وناله اند مستضعفان در میهنت
تامگر ناجی دوران از میان آید برون
خصلت خصمانه رایکسوکن ورحمت گزین
تا به لطف خالقت فتح عیان آید برون
گربه پاکی متحد گردیم و از حق نگذریم
خرس قطبی نیم جان وناتوان آید برون
سوختم از آتش (بیرنگ) خود خواهی خود
این حقیقت از درون استخوان آید برون

پشاور مدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

ضربه پیگیر

هرنقشه این روس لعین خدعه ودام است
هرپیش کشش درپی اغوای عوام است
زنهار مشو ایمن ازین قول و قـــرارش
کاین وسوسه پخته همان جادوی خام‌اســت
هرکس که شود پیرو این ملحد کافر
آن مرتد شوم است وراهر چه که نام‌است
ای آنکه توئی طالب آزادی میــهن
دوریی توازمعرکه یك لحظه حرام است
آیی اگر از تفرقه اندر صف توحیــــد
درهرقدمت کله ای دشمن ته گام است

همکار مجاهد اگر از صدق شوی تــو
انعام الهی بتو پیوسته مدام اســـت
هرکس که دهد جان برسد دربر جانـان
صبح عزتی درپی این غربت شام است
دشمن شده سر خورده و رسوا و گریزان
امیدی که دارد به جواسیس و نمام است
از ضربه ای پیگر توای مرد مجاهد
تزویر و ریا کاری او رو به تمام است
نابود شود لشکر شیطان به تـمامی
این نعرهٔ تکبیر تو تا یوم قیام است
ای جان بکف ازشورو نوای دل پرداغ
این نغمه ای (بیرنگ) و ریا باتو پیام است

پشاورمدینه المسلمین ١٣٦٦ هـ ش

نعمت آزادي

آمد بهار و نعمت و آزادی درکنار
با مژده و نوید ز الطاف کردگار
اندرمشام جان زنسیمش همی رسد
کاامسال سال عزووقاراست‌وافتخار
خاصه برآن‌مجاهدی کاوازبرای دوست
سازدحقوق‌خویش به یاران خودنثار
ازشرق سوی غرب بتابد چو آفتاب
نور جهاد برحقت درلیل چون نهار
دشمن‌زضرب شصت توشدبرقفادوان
تا از غرور و کبرشداوخواروبی‌وقار
ای همدل وای هموطن وهم شعارمن
امروز روزتست پس ازمحنت بسیار
در بازسازی وطنت ای عزیزمن
هرچندکاربیش نمائی توکم شمار
(بی رنگ) به بی نوایی ببالداگرشود
آزادیش به وحدت یاران بی غبار

پشاور مدینه المسلمین ۱۲/۸ ۱۳۶ ه ش

توچه پرواداري !

توکه هرشام و سحر مرغ ومربادارى
توچه پروادارى
تو که در زیر قبا جامۀ دیبادارى
تـــوچه پروادارى
گرمجاهد همه‌درخاك ویاد رخون است
مسکنش هامون است
تو که در دل هوس منصب والادارى
توچه‌پروادارى
گر مهاجر پی راشن برود وقت نماز
به‌کماندربه نیاز
تو که صدمنتظر خسته سر راه دارى
توچه پروادارى

گر غریبان وطن دربدر اند درپی نان
یاپی آب روان
تو که اسباب رفاه از همه اعلا داری
توچه پرواداری
گر همه خیل یتیمان بمرگ اند رضا
از غم ورنج وعنا
تو که وابسته به هرمکتب دنیا داری
توچه پرواداری
گرملت هستی خود دررہ قرآن بدهد
هم سروجان بدهد
تو که سرمایه مرموز مهیا داری
توچه پروا داری
گرمجاهدبود هرروز به جنگ و پیکار
باهمه خیل کفار
توکه سازش به اجانب به معما داری
توچه پرواداری
گرعزیزی بدهد ضربه به دشمن کاری
تو ازو بیزاری
توکه ازمعرکه نادیده سخن هاداری
توچه پروا داری
گرسخن ازلب «بیرنگ» شنود صبح ومسا
به صفااهل وفا
توکه بر گوش نهی پنبه و غوغاداری
توچه پرواداری

پشاورمدینةالمسلمین ۱۳۶۸/۶/۱۵ ه ش

صف واحد

ای هدفمندان باامرخدا[7] یکجا شوید
درصف واحدپی نابودی اعداشوید
دشمن مکار با نیرنگ وتزویر و ریا
حیله‌سازی هاکندازکید آن آگاه شوید
تفرقه اندازی وشرین زبانی های او
می شود خنثی اگربرمکراودانا شوید
گرسخن چینی بیارد شکوه‌ای ازدوستان
باصبوری وتحمل قضیه راجویاشوید
گرمنافق ماجرا جوئی نماید درمیان
درنگون سازی اوباهمدیگراعضاشوید
ای عزیزانی‌که‌دارید یك هدف درانتها
کی‌رواباشدکه‌درمنزل زهم تنها شوید
دشمنان دیگری گردادداند دستی بهم
می‌شوند رسوااگربرعیب‌خود بیناشوید

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۸/۹/۵ هوش

نامه آزادي

ملت مابود عمری رفته درخواب گران
درشکنج پادشاهی بی خبر ازین وآن
مردم بیچاره بهر لقمه ای نان دربدر
اهل دولت جمله درعیش ونشاط ازرنج شان
عاقبت آن شاه فاسد شد فراری سوی غرب
ملحدی برجای اوشد بی سخن ازخاندان
آن غبی بدمست وظالم طینت ودیوانه بود
کینه دیرینه داشت بانهضت مادرنهان
ریخت خون بیگناهان راو برزندان کشید
پیشتازان مسلمان را بدست کافران
ازعمل کرد خیانت بارخود شد مضطرب
اعتماد خویش ازدست دادنزد روسیان

تاکه روس ملحد اوراکشت وبرجایش نشاند
کودن دیگر بنام پیشتاز خلقیان
خاق وپرچم هرطرف کشتند وبستند بید ریغ
هرکه رادیدند در حال قیام و یا آذان
در مقابل نهضت اسلام اندر کار شد
ساختیك یككافران راجانب دوزخ روان
چند غند وفرقه آخرجانب ایمان گرفت
بامجاهد همره وهمرازگشتند همچو جان
درره خون وشهادت این ابرمردان وقت
یاد آوردند دوباره صدر اسلام راعیان
از فشار عاشقان دین احمد(ص) درنبرد
پرچمی ها درفراروخلقیان شد درفغان
شش جدی سال پنجاه وهشت ازتاریخ بود
یکصد و پنجاه هزار ازارتش کفر جهان
با هزاران سازو برگی جنگی عصر اتم
برخلاف عهدوپیمان حمله کردند ناگهان
زین عمل کرد سپاه سرخ وحشی هرطرف
غربیان مایوس واهل شرق شدند درخوف جان
نعره تکبیر مردان خدا(ج) بیدار ساخت
مردم خوابیده را از بستر خواب گران
درهمه شهرو دیار وکوه و صحرای وطن
جان بکف مردانه درمیدان شدند پیروجوان
شیر مردان مجاهد با توکل برخدا(ج)
حمله کردند روز وشب برلشکرطاغوتیان
دمبدم امواج خون بی گناهان شدفزون
تا شکست آورد در کاخ تظلم بیگمان

از زبونی آن جبونان طرح تزویر دگر
برطلسم صلح آوردند باسست عنصران
آفرین برهمتت ای ملت یکتا پرست
آفرین برغیرتت ای امت آخر زمان
آفرین برجان سپارانت براه دین حق
آفرین بر قهرمانانت بوقت امتحان
آفرین برکاروانهایت بههجرت سوی دوست
آفرین بر ساربانانت بسوی لامکان
آفرین برانقلاب پرشکوهت در جهان
آفرین بر پیشتازانت برزم ملحدان
آفرین بر خاکسارانیکه آب رفته را
بازدرجوی قدم باخون خودکردندروان
آفرین بربسملیکاودرطپش ازخون خویش
نامه آزادگی بنوشت بر مستضعفان
آفرین برآنکه استعماروحشت را شکست
باسروپای برهنه همچو شیر نیستان
آفرین برآن شهیدانیکه جان پاک خود
بررضای حق سپردند در نعیم جاودان
آفرین بروالدینی که نمودند تربیت
عاشقان و عارفان بر سیرت پیغمبران
آفرین بر استاد انیکه با خون جگر
نقش بستند خط توحیددرضمیرمومنان
آفرین برآنکه روزوشب بفکر حق بود
آفرین برآنکه دارد مذهب روشندلان
آفرین بر آنکه دیگر تفرقه یکسونهد
آفرین برآنکه گیرد راه وحدت بیگمان

آفرین برآنکه طرح دولت قرآن کند
آفرین برآنکه قانون خدا[7] خواهد زجان
آفرین بر عارفان مکتب وحی منیر
آفرین بر شاعران راستگو و رازدان
صدهزاران آفرین برجان پاکش هرنفس
آنکه درس جان‌نثاری داده است برامتان
آفرین برآن مسلمانان که، بیرنگ، وریاء
چون (ضیاالحق) بگیرند دست مظلوم رایگان

پشاور مدینه المسلمین ٦ جدی ١٣٦٧ هـ ش

فتح نمایان

معجزهٔ قرن بیست لطف خدا(ج) را ببین
لشکر ظلم وستم روبه قفارا ببین
فتح نمایان ما نیست اگر باورت
بر لب آمو برو آب و هوا را ببین
گاه به غرب میرود گاه‌به‌چین میشود
لاف شکست ناپذیرعجزوریا را ببین
ابرسیاه دور کرد از افق خاك ما
برق تجلی حق شور و نوا راببین
خون شهیدان ماریخت اگربید ریغ
زندهٔ جاوید حق رمز بقا را ببین
ملت مادرجهان سروروسر تاج شد
نصرت حق رانگر عهدو وفا را ببین

مردم روی زمین از شر روس لعین
امن وامان یافتند جنگ روا را ببین
شرق یورپ رانگربند وحصارش چه شد ؟
عاقبت مارکسیزم ظلم وجفارا ببین
مردم زیر ستم رفته بخواب عدم
خیزش وبیداری ئی بی‌سروپارا ببین
کی تحمل میکنند دشمن اسلام دگر
بر سرپیمان شدند مکرو دغارا ببین
درپی جاه وجلال تکیه به کافرمکن !
نفس وهواراگذار روی خدا(ج)را ببین !
خیل شهیدان ما ازحد ملیون گذشت
از سر سازش گذر همت ما را ببین
گر تو خبر نیستی از سر احوال ما
بینش ماازخدا(ج)استنوروضیاءرا ببین
کارنو و نظم نو طرز نو، یارنو
دستبهم داده‌ایم صدق وصفا را ببین
کارما باشد وفا با توکل بر خدا(ج)
پیرویم بامصطفی(ص)مکتب ما را ببین
ملك مالك خدا(ج) کار ما فرمان او
جان ما قربان اوعشق ورضا راببین
عزم ماباشد همین درهمه روی زمین
رفعت انسانیت فکر رسا را ببین
همرهٔ «بیرنگ» شود رشکن نفس خود
عیش وطرب دم بدم، عزمولارا ببین

پشاورمدینه المسامین ۱۳۶۸ هـ ش

تزویراستعمار

ای برادر پنبه ازگوشت برار
بشنو ازمن قصه ای پرابتکار
قصه ای باد رد وغم گویم به تو
من همی دارم زتو این انتظار
عبرتی گیری و چون مردان شوی
درمصاف شیرمردان جان سپار
من به نظم آرم سخن کوتاه کنم
لیك عیب قافیه برمن مدار
آن صیادانی که پیل زورمند
میکنند باحیله ونیرنگ شکار
میکنند خس پوشکی درراه او
تارود غافل فتد درآن حصار
بعد چند روزی سیه پوشی زدور
سوی اوآید غذای در کنار
ازدگر سوسرخ پوشی میدود
میشود با او کنار اندر کنار

میزنندیك دیگر خود برزمین
چند روزی همچنین درگیرودار
آن سیه پوش غداراند رتلاش
میکشد خود را بسویش باروبار
میشود نزدیك آن پیل اسیر
لیك سرخ پوشش نه بگذارد بکار
همچنان هرروزبوی نزد یکتر
میشوند ومیکنند صد کاروزار
آن سیه پوش آخر ازروی ریا
افگند خود را بروی همچویار
تاکه چندین بارسیه پوش مکار
برکشداند ررُخش این کاروبار
پیل بیچاره ازین احسان او
میشود ممنون ومیگیرد قرار
اوکه میداند رموز پیل را
میشوداند ربرش چون غمگسار
میشود همراه اوآن ساده پیل
میرود چون سایه‌اش دیوارروار
برکند راهی برایش نرم نرم
میکشد اورا بیرون باین قرار
پیل درتد بیروی آید زشوق
میبرد فرمان او با اختیار
این بود تزویراستعماریان
مردمان خفته راد ررهگذار

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶٦ هـ ش

فتح مبین

این شوروشوق ازآمدن نوبهارنیست
جزازفتوح ولطف غفور و غفارنیست
بسیار گرم میرسد خیل مجاهدان
گویاکه‌مین‌بخاطرشان چون غبارنیست
از بس که گشته‌اند بهم یکدل وزبان
گوئی‌که‌اهل‌فتنه‌د گرد ست بکارنیست
مردان جان به‌کف اگرد رخون تپیده اند
گلهای جاویدان وطن جزمزارنیست
از اهتزاز بیرق اسلام این زمان
غمهائی رفته در دل مابر قرارنیست

آزادگی به بندگی ذات کبریاست
زیرا بدست غیر خدا اختیار نیست
روسان عقب گراشدند و خلقیان را
جزسومنات وبت کده راه فرارنیست
فتح مبین نصیب ما از کرد گارشد
مارا ورای بندگی اش افتخار نیست
(بی رنگ)و بی نفاق اگر آیند از گناه
امن وامان رسدبرشان رنج پارنیست

پشاورمدینه المسلمین ۱۳٦۸ هـ ش

گله دارد

دل درقفس سینه زهجران گـله دارد
جان ازتن بیکاروپریشان گـله دارد
ازشوردل وجان شده ام بسکه فغـاني
دشمن به گریزآمده یاران گله دارد
چندیست که ازشیوه کرداربزرگـان
هرفردزن وطفل مسلمان گـله دارد
عمریست که ازضربه مردان مجاهد
سرمایه گروماده پرستان گـله دارد
ازریزش ظلمت کدهٔ سدکـــمونیزم
هرملحدديرينه وشیطان گــله دارد
ازبزدلي وسستي آن شاه فـــراري
هرجاشنوم خیل غلامان گـــله دارد
"بي رنگ" نکندهیچ زاغیارشکایت
لیکن زجفاهاي عزیزان گـــله دارد

پشاورمدينه المسلمين ۱۱/۸/۱۳۶۸ هـ ش

شهیدکرار

تا دوستی دولتیان باکفار شد
آزادی ازعقیده ودین رویکارشد
شاه عیاش بهردوام بقای خویش
اودکابکف گرفته وبی اختیارشد
فرزندزامروالدخودسرکشی نمود
همسربه‌ذوق خویش پی کاروبارشد
دختربه‌حزب پرچم وماد ربخلق رفت
نوکربه‌شعله‌سوختزبس بیقرارشد
جمعی زدردوعقده برفتند درستم
جمعی دگربنام ملت چون غبارشد
خیل دگربنام مساوات مردوزن
درسازش حکومت سرمایه دارشد
چندین گروهك دگرآمدبرویکار
نظم ازمیان برفت‌همه‌دیوانه سارشد
توهین بدین ومذهب اسلام‌شدروا
عفت زبین رفت وادب نابکار شد

بهرد فاع زد ین محمد رسول الله(ص)
نوخاستگان مکتب قرآن بکارشد
پروانه وارمردم مومن ازهرطرف
بر دور عاشقان خداجانسپار شد
سردارها سدند چو همه مایه‌فساد
دشمن درین میانه پی ابتکارشد
تاازمیان این همه عیاش وجاه‌طلب
داود خام به‌نقشه‌شان عهده دارشد
شاه دغل برغم تجاهل به‌غرب رفت
سنجیده بود عاقبت خودکنارشد
دریك شبی‌به‌مسند شاهی‌جلوس کرد
دیوانه تر ز قدرت بی اعتبار شد
ازحرص وآزنفس به آئین خودسری
با ببرك و اناهیته اوبی وقار شد
هرکس که‌بود ضد کمونست‌بکشت‌و گفت
با دشمنان ملت ما همقطار شد
ناگاه گرفت مرشد خیل جوان را
کزفرقتش دودیده ما اشکبار شد
یعنی حبیب حضرت رحمن بصد جفا
با همرهان خویش شهید کرار شد
صدها جوان عاشق دین محمدی (ص)
در شهر د همزنگ بمیان حصارشد
درخاتمه زدست رفیقان خاص خویش
اندر سریر قدرت خود تارومار شد
آمد غبی کافر دیگر بروی کار
انسانیت گذاشت بکلی حمار شد
بعد از قتال وحشت واغواو ملحدی
آن هم زدست پیروخودسوی نارشد

شاگرد نبود کمتر از استاد بکافری
از فرط ظلم ابتروبی اقتـــدار شد
جنرال زاده خادم دیرین خانــدان
با صد هزار روس لعین آشکار شد
پیروجوان وطفل وطن غرقه شد بخـون
ملیون شهید علاوه به پنجصد هزار شد
این بود کار شاه و غلامان جانیش
تا فرد فرد ملت ما داغدار شـــد
جمع مجاهدان بدفاع ازحریم دیـن
در جنگ عادلانه ز حق کامگار شد
آن سازوبرگ جنگی آدم کشان روس
ازشعله های آتش خود درشرار شـد
ازلطف خاص قادرو قیوم ذوالجــلال
آن لشکر خبیث لعین در فرار شـد
درسی گرفت جهان زتوای ملت غیور
تا روسیان ز دست توزار ونزار شـد
بی شبهه توسرحلقه مستضعفان شدی
تا پایمردی ات به جهاد استوار شـد
افتادگان بپا شدند اندر مظاهـرات
نابودی نظام کمونیست شعـــار شد
صدهاهزاربرده ومایوس بی پنـــاه
برضد کمونیست همه درگیر ودار شد
سدو حصار ضد بشر ریخت ازنهاد
اقوام دور گشته زهم در کنار شد
لیکن ز مکر شاه و غلامان اوهنـوز
(بی رنگ)زدردوتفرقه درانتظار شـــد

پشاور مدنیه المسامین ۱۳۶۸ هـ ش

شه انبیا

محمد(ص) شـــــهٔ انبیا و رُسُـل
که در بندگی او بود به زکـل
بیاورده برما پـیـام خــدا(ج)
دگر سنت خود نهاده به جا
بیاموخت برماره بنــدگی
رهانید مارا زشرمنـــدگی
جهادی که برماگذاشت ازکرم
نجات همه مومنان شد زغم
به هردم بلطف این درود ونیاز
شب وروز در پنج وقت نماز
به آن سرور وآل واصحاب او
زبیرنگ رسانی خـــدایانکو

پشاور ه‌همند کالونی ۱۳۶۲ هـ ش

مجنون شیرخوار

بشنوید ای دوستان این داستان
نقد حال مابود در این زمان
قیس چون ازخانمان بیرون شد
شهرت و آوازه اش افزون شد
دامن صحرا گرفت آن بیقرار
میرمید از این وآن بی اختیار
از وفا در عاشقی مجنون شد
غیر لیلی از دلش بیرون شد
هرطرف میرفت بیخود چون شرر
از ددو دیوان صحرا بی خبر
نعره لیلی و لیلا میزد او
بیخود وبی‌خواب می‌شد کوه بکوه

عاقبت اندر دل محبوب خویش
روزن بکشاد از مطلوب خویش
گفت لیلی با کنیزک در نهان
گهگهی خود را به مجنونم رسان
کوزه ای از شیر گوسفندان من
تو ببر بر عاشق حیران من
این سخن را سایل اشکم پرست
چون شنید آهسته اواز دربرفت
لیک آن مکاره درهر شامگاه
با لباس ژنده میآمد براه
چون کنیزک میرسید آن جایگاه
میربود کوزه زدستش آن گدا
با تلاش آنرابه حلقوم می کشید
کوزه رابگذاشته یکسومی دوید
بود حیران این کنیزک زان عمل
از تلاش و خوردن مرد دغل
عاقبت لیلا بگفتا ای کنیز
میبری با یار ما شیر تمیز
او چه می گوید ز پیغام وسلام
یا زدرد و داغ خود درآن مقام
گفت بی بی میبرد شیرم زدست
یکدمش برسرکشد آن شیرمست
گفتهی هی،این چسان عاشق بود ؟
یا مگر حیله گر و فاسق بود ؟
چون که رفتی شام برگوئی سلام
بعدازآن گوش زسوی من پیام

شیرراکن نوش جان ای مردخام
کوزه را پرکن زخون خود تمام
چون پیام آمد بگوش آن غبی
گفت جان من فدایت ای بی بی
من غلام و عاشقم لیکن به شیر
نی برای خون دادن با سفیر
آن که مجنون است و عاشق خون دهد
او میان دشت باشد بی مدد
من چو مجنونم ولیکن شیرخوار
او بود مجنون خون ده آشکار
جانب او رو که کار اوست این
شایق خون دادن خود اوست هین
(هر که را از بهر کاری ساختند
مهر او اندر دلش انداختند)
لیك بر گو نام لیلی را به او!
ورنه اورم می کند از غیر او!
او برفت نزدیك آن مرد سره
تاکه دیدش رَخ نهاد سوی دره
گفت لیلی ام فرستاده بتو
با سلام و باپیام آن قند خو
نام لیلی راشنید آن مرد زار
همچوپروانه بدورش جان سپار
می دوید و می تپید دیوانه‌وار
بوسه می زد برقدم هایش هزار
شیر را بگرفت او بر سر کشید
نعره های عاشقانه بر کشید

بوسه هازد بر سرکوزه چوجان
بعدازآن پرکردخون خود درآن
از تحیر آن کنیزك زوفنون
بادل پرخون ببردآن کوزه خون
چون که لیلی خون رادرکوزه دید
جامه خود را زغم برتن درید
گفت ای نادان کنیزك این چه‌بود ؟
که بمن گفتی دروغی چون جهود
گفت ای بی بی شوم قربان تو
من شدم حیران مجنونان تو
آن یکی شیر خوارداری پیل‌تن
آن دگرهمچون خلال تن درمحن
بی تکلف خون دهد برنام تو
میدهد جان را بیك پیغام تو
در جهاد برحق افغانستان
صدهزاران عاشق شوریده جان
صرف برنام خدا(ج) قربان شدند
جان سپردند واصل جانان‌شدند
صد هزاران دگرجان بر کفند
عهد وپیمان بسته اندر سنگرانند
تا بر افرازند لوای احمدی(ص)
تا بپا سازند نظام سر مدی
لیك چند تن شیر خوار نابکار
بهر نفس خویشتن در گیرو دار
جنگ وصلح شان بود ازبهر نان
کار و بار شان بنفع دشمنان

پول وجاه آرند بکف چورهزنان
خویش راجلوه دهند برمومنان
غافلان خفته را یك یك بزر
میکشند اندر پی خود دربدر
حق بجانب چهره هاگیرند عجب
لیك در باطن بسان بوالهب
خرده گیرند بر مجاهد هر کجا
لیك با تدبیر و تزویر و ریا
پشه ای را فیل سازند از هنر
تا بپا سازند هرسو شورو شر
نقطه چینی هاکنند با عقل خام
تا نفاقی افگند در بین عام
یا الهی! رحمتی برما فرست
همتی با وحدتی بر ما فرست
این خسیسان دغل رااز میان
دور گردان بر طفیل عاشقان

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۸/۵/۲۵ هـ ش

درددل

طالبی روشن ضمیرونوجوان
زیرک ودل زنده وشرین زبان
اوسخن سنج وادب آموزبود
باهمه یاران خود دلسوز بود
هم به استاذان خودبااحترام
عرضه‌میکرد مشکل خود رامدام
شادبودند جمله بااوهمچوجان
درمیان صنف وهم بیرون آزان
استادان وصف او بایکدیگر
مینمودند هرکجا درخیروشر

ناگهان اوخسته ورنجور شد
دوستان ازصحبتش مهجور شد

جمله حیران گشت از احوال او
از تغیر و سستی افعال او

عاقبت یک استاد با خبر
ملتفت با نقص او شد از هنر

نرم نرمك گفت با او ای جوان
رنگ تو چون شد بمثل زعفران

تو اگر با من بگوئی درد خویش
من بتو چاره بجویم چون همیش

من بتو هم درد باشم همچو یار
راز خود را تو بمن کن آشکار

گفت ای جان زود گو این درد چیست
آنکه درد تو دوایش هست کیست

از معما بگذر و بگشا زبان
تا که با درد ت بدانم ای جوان

گفت ای استاد دردم بید واست
زانکه دردمن به مردم چون دواست

گفت درد من نفاق و تفرقه است
حاصل این درد آخر زندقه است

گفت استاد ش سخن باشد چنین
بشنو از من دور کن چین از جبین

تفرقه با کافران امر خدا (ج) است
لیك با مومن به هرجا نارو است

گفت شاگرد استاد محترم
درد من باشد همین وهم غمم

که چرا اسلام چند پاره شود
بوستان دین ما خاره شود

آن یکی بنیادگر اگردد تمام
آن دگر ملی گرا گـردد بنام
وین دگر میانه رود اندرمیان
گه شوداین سووگه آنسوروان
یک دوائی‌فاش گو با من عیان
تارهم من از شر آخــر زمان
من بتو گویم که دردااین دوا
هست در متن اصول دین‌ما
چونکه‌فرمودست‌آن‌سلطان‌دین
آن رسول(ص) خاص رب العلمین
پنج بنیاداست اسلام را تعین
ك - ن - ذ - ر - و ح یقیــن
پس بدان که‌ماهمه بنیادگریم
یک هدف داریم‌ودریک‌سنگریـم
استاد من خدا(ج) بخشد ترا
هم‌به دنیا هم به‌عقبی منتهـا
دردمن رازین حدیث آنجناب
ازدلم برون نمودی‌چون حبـاب

پشاورمدینه المسلمین ۲۹ سنبله ۱۳۶۸ هـ ش

مخمس

(نعمت وحدت)

دگر از تفرقه ما خویشتن آزاد کنیم
زغم رفته روانیست دگر یاد کنیم
همه برنعمت وحدت دل خودشاد کنیم
باهمه صدق وصفا درهمه جا دادکنیم
بهم آئیم وره عافیت ایجاد کنم

تاکه آمد بوطن دشمن دیرینه چه کرد
با مسلمان زجفا کافر پارینه چه کرد
با جوانان وطن ملحد پرکینه چه کرد
خوب دیدی که این لعبت‌چوبینه‌چه‌کرد
فکر نابودی این ظالم شیاد کنیم

دین وناموس وطن جمله بماشیرین است
هم نگهبانی این خانه بما شیرین است
بر سر کفر لعین حمله بما شیـرین است
جان سپاری هم درین ورطه بماشرین است
تا بمقصد برسیم همت فرهاد کنیم

وقت آن است که از تفرقه بیزار شویم
دست بردست همه پیرو ابرار شویم
چنگ باحبل خداوند(ج) زده درکارشویم
مثل طوفان عظیمی سر کفار شویم
تا که تهداب کریملین همه برباد کنیم

خیزتا نعره تکبیر حق آغاز کنیم
ره تدبیر بتوحید بخود باز کنیم
اهدنا خواند، ره دورخود ایجاز کنیم
همه دارائی خود را بهم انباز کنیم
تحت فرمان خدا زندگی و داد کنیم

زود شوزود برادر توبکف اسلحه گیر
راه این کافر غدار درین مرحله گیر
گر تفنگت نرسد تیروکمان وچله گیر
یا بشمشیر وفلاخن توپی قافله گیر
تاکه این میهن زیبای خود آزاد کنیم

یاالهی تومجاهد همه یکدل گردان
نصرت خود برماشامل ونازل گردان
فوج ماغالب بران لشکر باطل گردان
کشتی حامل مارا توبه ساحل گردان
همه «بیرنگ» وریا لطف ترا یاد کنیم

پشاورنوتیه ۱۳۵۹ ه ش

تاریخ نوین

این روزباب مقطع تاریخ نوین شد
در میهن ما لشکر شیطان لعین شد
اندر پی نابودی اسلام به کمین شد
این وحشی ملحد به جهان خوارو حزین شد
رسوا وخجالت زده در روی زمین شد

مردان خدا دعوت وتدبیر فزودند
از دل به صفا غفلت و زنگار زدودند
بر لشکر سرخ حمله مردانه نمودند
پوزوپکل روس به خونابه بسودند
مرد وزن افغان به وفا خادم دین شد

هر نعرهٔ تکبیر تو ای مرد مجاهد
چون قافله نور ز تو در صف واحد
هرکس که شنفتبردرحق راکع وساجد
از هر طرف آمدبه دعاجانب مسجد
ازوسوسه بگذشته به جانان قرین شد

در معرکه رفتیم اگر بیکس و تنها
بر یاری و امداد خداوند (ج) توانا
فتح و ظفری یافتیم از همت والا
از قصه ما مردم خوابیده دنیا
بیدارشد ازپهلوی شك سوی یقین شد

سر در رهٔ اسلام که جانانه نهادیم
از بهر خدا(ج) خانه و کاشانه نهادیم
فرزند و پدر مادر و همخانه نهادیم
پا بر کله دشمن دیوانه نهادیم
این تلخی ایام در انجام شرین شد

آن خون شهیدان ره دین الهی
خونابه چشمان یتیمان به جدایی
با اشك پسر مرده ، آن بیکس زخمی
دریا عظیمی شده چون سیل فغانی
فرعون زمان غرقه درین بحر مهین شد

امروز چو در خوف وهراسند اجانب
در عرشه کشتی بنشینند به جوانب
تا تفرقه آرند در این لشکر غالب
(بیرنگ)نشود غافل ازاین سازش جالب
تاهردوسیاه کاربه هم پرده نشین شد

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۸ هـ ش

سخن راست

چند سوزیم ازین تفرقه در لیل ونهار
چند گیریم ز همدیگر خـود ره بکنار
چند جویم عیوب دگران در همه کار
چند سازیم هوا و هوس خویش زنار
چند جویم بخود راحت وآزاربـه یـار
تا بکی گوش به افسونگر خناس کنیم
ازیقین جانب شك رفته و وسواس کنیم
سخن نیك عزیزان غلط احساس کنیم
دل بهم داده توکل به رب الناس کنیم
علم سبز بگیریم ز وحدت بکنـــار

یاد تو هست که درمعرکه تنها بودیم ؟
به ظِل قدرت آن خالق یکتا بودیم
غیر وابسته ز هر قدرت دنیا بودیم
فارغ ازفکریهودی و نصارا بودیم
حیف کامروزبسازیم به آن دشمن پار
خود بدانی که این دولت فانی گذرد
آمد ورفت زرو قدرت خانی گذرد
این مداحان همه در وقفه آنی گذرد
این همه نعمت و اسباب جهانی گذرد
بگسل ازجمله وخود رابه خداوند(ج) سپار
این همه خانه‌که ویران شده ازبهرچه‌بود ؟
این همه سرکه‌به‌قربان شده‌ازبهرچه‌بود ؟
این همه‌خون که‌بداما‌ن شده‌ازبهرچه بود ؟
این همه‌دیده‌که‌گریان شده‌ازبهرچه بود ؟
آیا ازبهرهمین بود که بسازیم به عار؟
نی‌نی‌سوگند بخداوند(ج) که نبود ست‌چنین
در همان مبداء وآغاز و دور اولین
عهد و پیمان ببستیم به ایمان متین
که دهیم هستی خود دررہ آزادی دین
هست آئین وفا را خط توحید شعار
سختگیری توباد شمن بی‌دین چه‌خوش است
لطف ونرمیت‌به‌هم مسلك‌آئین چه‌خوش است
دستگیری ات زهرمومن مسکین چه‌خوش است
پاس هرطفل پدرمرده‌غمگین چه‌خوش است
تاکه ارواح شهیدان بگیرند قرار

دردمارااست دوا امرخداوند(ج)رحیم
تا بیائیم به هم بر سر پیمان قدیم
باز گیریم همه سیرت آن خلق عظیم
تا شود حامی ما بازهمان ذات کریم
تا که آزاد شویم از ستم استعمار

ریزش سد کمونیزم ز جهاد تو بود
سازش کفر جهانی به عناد تو بود
شور اقمار کریملین ز رشاد تو بود
طرح تاریخ نوین طرز نهاد تو بود
تیغ لاگیر قدم نه بسر استکبار

باز پیغام رسول(ص)مدنی را توبیار
باز ایمان رفیق اول را تو بیار
باز آن بخشش عثمان(رض)غنی راتوبیار
باز عدل عمر و علم علی(رض)را توبیار
ای مجاهدکه توئی لایق این قرب وقار

باك از لومه لایم نکند هیچ فقیر
درسخن گفتن حق خوف ندارد زامیر
همچو«بی رنگ»بگوید بفریاد و نفیر
هرکه خواهد بجزاسلام شود کوروضریر
تا که از سازش اغیار کنند استغفار

پشاورمدینه المسلمین ۱۰/۸/ ۱۳۶۸ هـ ش

چهارپاره

برخیزبه آهنگ تروسازنوای جان
باطرح نووسوزکهن عهـــد عتیقی
باراز نو وکار نو و یار صدیقی
سربکف خود گیربروجانب میدان

* * *

برخیزخدآرا که توقف نکند سود
هرجاکه توئی زود بپاخیزبپاخیز
بامؤمن حق درهمه احوال بیامیز
ای آب بقاء ساز تباه آتش نمرود

* * *

آن مادر میهن برساند به فغانت
هر لحظه دعائی وپیامی وسلامی
برخیز بپا خیز چو مردان شریفی
دامان مراپاک کن از طعن وملامت

* * *

ای همدل وهم کیش وای هموطن من
فرقی نتوان بست میان من وتو کس
بگذار که منافق برشك خود بمیرد
دیگر مشنو هیچ سخن از کس وناکس

چهارپاره

آمد صدازدل بگو زود تربگـــو
بآن مجاهدی که به حیرت فروشده
توتیزتر برو ولی آهسته تربگـو
برگوش اوزمن که ملائك به آسمـــان
# # #

صف ها کشیده اند که بارد گراگـر
بآن برادرت که زتو دورگشته‌اســت
یکجاشوید هـــدلو توام بیك دگـر
آن لشکر خدا(ج) بیآید کنارتـــان

# # #

باا وبگوکه مردوزن قریـــه ها دونـــد
طفل یتیم وپیرپسرمرده هر طـرف
در انتظار نعـــره تکبیر می تپند
باشدمگر بناله وفریاد شان رسیــد
# # #

اندرسلول های شبستان کافران
دربند ظالمان خدا ناشناس روس
مایوس گشته اندولی زنده اند بران
روزی مگرشماشکنید آن حصارها



سال ۱۳۵۷ در گوشه زندان توقیف کابل

بررخت هرحلقهٔ زنجیر چشمي گشته است
یوسف من جلوه تادرکنج زندان کرده است

(حضرت بسمل "رح")

رباعیات

هرکس که تراشناخت دلباخت بتو
ازخویش فناگشت وبقا یافت بتو
درنورحبیبت ص دوجهان رادریافت
ظاهربه همه باطن اوساخت بتو
###

آنکس که مراکرده نگاهش مجنون
وزرسم و رواجم بکلی برده بیرون
گر از سر لطفم بنوازد باری
شاهان جهان نزد من آیند زبون

###

آنکس که مراکرده نگاهش افسون
پربی خبرم ساخته است ازچه و چون
هر چندمرابی خردان طعنه زنند
عیش من دیوانه بود روز افزون
###

فرمود اند طالب دنیا است چوزن
خنثی صفتان طالب عقبی به‌محن
آنکس که بود طالب مولی توبدان
مرداست بخدا اگرچه بصورت شده زن

# # #

روزیکه دل به یار مایل گردید
درعشق وهوس زد و مستغافل گردید
دریافت که مطلوب نه این است ونه آن
آخر به تپش پیرو بسمل گردید

# # #

سرتاسر ملک حق نیابی باطل
ازذره و شمس وکهکشان ومنزل
درجوش وخروشند همه در توحید
جز فلسفه دانیکه بود منکر دل

# # #

ازگنج خفی تاکه شد آنجمله عیان
خود عاشق خود بود بخود ساخت جهان
از پرده لابخود نمود تمثال
برصید خود اوساخت زقوسین کمان

# # #

آنکس که ترا ازعدم اوداد وجود
ازبهر تماشای خود آینه نمود
فریاد برآمد زملك یارّب چیست
فرمود که او را بنمائید سجود

# # #

گرتوبه خودی بترس وبی‌باك مباش
ازمدح کسان شادوطربناك مباش
وربی خودت آورده اندازبزم حضور
می نوش وبنوشان وضررناك مباش

# # #

درمعبدعشاقش افسانه مگو ای جان
محورخ جانان رادیوانه‌مگوای جان
بافلسفه وسوفت بوئی نبری ازیار
قشرصدف خودرادردانه‌مگو ای جان

# # #

آن‌بنده که‌حق به شان اوگفت لولاك
او ساخت بلند قدر زمین از افلاك
خالق ز کرم خلق ز عجز هرلحظه
گویند درودش زسمك تابه سماك

# # #

فرمودنبی(ص) شناختن خود اولی است
یعنی‌که‌همین‌شناخت‌شناخت‌مولی است
باری چوحباب اگر به خود اندیشی
بی پرده‌ببینی‌که‌حی الله ، الله است

# # #

درجنت اگر حورواگر غلمان است
ازدوست بماعنایت و احسان است
می نیز بود که دیده بینا سازد
لیکن نه می‌که‌ساقی‌اش شیطان است

# # #

بر ماده پرستی چقدر مینازی
کزمحویتش دور بقا می سازی
چون توبه تغییر شکل خود میمیری
یاماده نئی یاکه توفن می بازی
###

گر فلسفه دان درشك و انكار رود
صوفی به صفای دل و انوار رود
گرفرق میان این و آن میجوئی
این جانب خود آن سوی دلداررود

###

فرمودنبی(ص) به مرگ قبل از مردن
زآنروز که روح تان برآید زبدن
در حق طلبی بنده به فرمان شوید
تانفس شود مطمئین از حیله وفن
###

(هرچیزکه خواهی عددش گیردوبار
یك برسرآن بنه سه چندش بشمار
تقسیم به شش کن هرآنچه باقی‌ماند)
درچهل و چارضرب کن محمد(ص) برآر

کابل رکاخانه ۱۳۴۷ ش

دین حق

سرخط مابسم الله کارما امر خدا (ج)
بر محمد صلی الله لا الـه الا الله
محمد رسول الله
از دل وجان روز وشب بر خدا گویم ثنا
بر محمد صلی الله لا الـه الا الله
محمد رسول الله
ما مجاهد زاده ایم دین حق قانون ماست
بر محمد صلی الله لا الـه الا الله
محمد رسول الله
دره صدق وصفا پیرویم بامصطفی (ص)
بر محمد صلی الله لا الـه الا الله
محمد رسول الله

پشاور مهمند کالونی پیردست به دست ۱۳۶۱ ه‌ش

انت الحق

لامعبود الاهو　　لامقصود الاهو
لا اله الا هو　　انت الهادی انت الحق
لیس الهادی الاهو

عهد وپیمان بسته‌ایم　　دل به قرآن داده‌ایم
جان ما قربان تو　　انت الهادی انت الحق
لیس الهادی الاهو

می‌تپیم در خاک وخون　　ما نمی گردیم زبون
بر امید لطف تو　　انت الهادی انت الحق
لیس الهادی الاهو

عزم ما باشد قوی　　در دیار بیکسی
ازهمه سو سوی تو　　انت الهادی انت الحق
لیس الهادی الاهو

ای خدای مهربان　　احمد آخر زمان
بسپرده مارا به تو　　انت الهادی انت الحق
لیس الهادی الاهو

پشاور نوتیه ۱۳۶۰ هـ ش

وحدت

حسبي ربي جل الله (ج)　　مافي قلبي غيرالله (ج)
نورنبي صلي الله (ص)　　لا اله الا الله (ج)
محمد (ص) رسول الله (ج)

اسلامي ژوندون غواړو　　تل دحق قانون غـواړو
بنده يو د يو الله (ج)　　لا اله الا الله (ج)
محمد (ص) رسول الله (ج)

صدق او محبت لرو　　توره د غيرت لرو
رهبرمودي رسول الله (ج)　　لا اله الا الله (ج)
محمد (ص) رسول الله (ج)

پوه پوه عالمان لرو　　ښه تکړه ځوانان لرو
وحدت موپه حبل الله (ج)　　لا اله الا الله (ج)
محمد (ص) رسول الله (ج)

پشاورمهمندکالوني پيردست بدست ۱۳٦۰هـش

مقتدا

سرسپرده ایم درراه خــدا(ج)
پیشوای ماهست مصــطفــا(ص)
فخرشان ماحضرت صدیــق(رض)
افضل بشر بعد از انــبیا
ناظم جهادعدل عمـــر(رض)است
درهمه زمین در زمــانه ها
جامع قرآن معــدن حیا
یارسوم است نــورچشم ما
شیرحق بود حضــرت علی(رض)
در نبرد حق برعــدو الله(ج)

های وهوی ماروح پروراست
جسم وجان رامیکند صفا

عشق مابحق سعی مابه دین
عزم ما متین کارما وفا

مومنان پاك ملت غیور
آرزوی ماست خدمت شما

این جهاد ماعدل آوراست
کفر و ظلم را میکند فنا

چون نجات ماین ثقافت است
میرویم به پیش فی سبیل الله

بی ریاو رنگ این شعارماست
بوحنیفه(رح) است مقتدای ما

پشاور مدینه المسلمین ۱۳۶۵ هـ ش

پیمان

ای ملت الله پرست یکتن شوید یك جـــان شوید
باهم چوجسم وجان شویدیك عهدویك پیمان شوید
بیرون شوید از تفرقه بایکدگر چون سلسلــه
در امر قانون خدا(ج) در تحت یك فرمان شویـد
در عصرها ازخاك ماچنگیزوهم انگریزها
ناکام رفتند این زمان بار دیگر برهان‌شویـد
خرسان قطبی هر طرف هم خلقیان بی شرف
ویران نمودند ملك ما مردانه در میدان شویــد
خیل ضعیفان در وطن در انتظار اند و محن
خیزید ، از کوه پایه ها بر ظالمان طوفان شویـد
(بیرنگ) وآلایش همه بر یك شعارو زمـزمــه
هرمرد وزن پیروجوان در راه حق قربان شوید

نورستان ۱۳۵۹ هـ ش

بتوسلام

ای غازی مجاهد دوران بتوسلام
ای صاحب شهامت وایمان بتوسلام
بهربقای دین محمد(ص) توجان خویش
کردی فدای حضرت سبحان بتوسلام
طفل وجوان وپیرهمه تقدیم میکنند
بهر شکست لشکر شیطان بتوسلام
چون پاک میکنی توجهان رازملحدان
ای منبع مروت واحسان بتوسلام

درهر زمان شعارتو اللّه اکبر است
ای پاسبان مکتب قرآن بتوسلام
ازکوه وقریه ها تورسیدی به‌شهرها
باهای وهوی نعره مستان بتوسلام
(بیرنگ) و بیریا همه گویند هرزمان
ای یاور گروه ضعیفان بتو سلام

پنجشیرپارنده ۱۳۵۸ هـ ش

بخش سوم

مکتب حسین "رض"

رمزبیکسي

بگرفته ایم پیـــروی یی حضرت حسین[رض]
داریم یقین برهبری یی حضرت حسین[رض]
درراه ورسم او اگر از خود بدر شـوی
دانی بحق توسروری یی حضرت حسین[رض]
یکذره ای زهمت او گر بـتو رسد
جان را فداکنی توپیی حضـرت حسین[رض]
این شربت لذیذ شهادت بکام ما
افتاده است زتشنگی یی حضـرت حسین[رض]
تنها اگر به معرکه امروز مانده ایم
آنست رمز بیکسی یی حضرت حسـین[رض]

بسمل صفت به تیغ تظلم اگر شوی
محرم شوی به دلبری یی حضرت حسین(رض)
سیراب کرد گلشن اسلام بخون خویش
آب بقا است دوستی یی حضرت حسین(رض)
آل رسول(ص) بود اگر شرین ترت زجان
آخر رهی بشاهدی یی حضرت حسین(رض)
(بیرنگ) به هوش باش وادب سازد رسخن
بس مشکل است معرفی یی حضرت حسین(رض)

پشاور مدینه المسلمین ۲۸ محرم ۱۴۰۹ مطابق
۱۳۶۷ هـ ش

فرید

حضرت سلطان فرید عصرغوث انس وجان
در شریعت رهنما و در طریقــت دستگیر
بنــده خاص رؤف و پیرو خلـق نبیؐ
شهرت شان مولوی صاحب ملنگ وبی نظیر
تامکمل درچهار و چهارده شد بی گمــان
در طریق شاه نقشبند صاحب تاج وسریر
صحبتش ازپادشاه بگــرفته تا درویش بود
موسی قطب زمان در حلقه او شد اسیر
جعفرازلعل و لبش ترک از تعلقها گــرفت
بسمل نازش نیاز آورده آخر شد فقیر

طالب یاری بیا اینجا واز خود دم مزن
تارهاتی از خودی یابی به یك بزم امیر
توکجا و مدح این سرتاج خوبان از کجا
یا ایاز خاص سلطانی نترسی از وزیر
آفتابی شد « به اوج فیض حق پروازکرد »
گرد راهش چشم «بیرنگ» مرا دارد زهیر

کابل خیرخانه دلو ۱۳۵٦ هـ ش

(د رمورد تاریخ رحلت مولاناعبدالرؤف مشهوربه
مولوي صاحب ملنگ نهرین)

فرد

ای صادقان این تُربتم آینه شد ازحسن آن
درعین حال یابید ازآن بس جلوه های دلستان
اسم محمد انوراست تاجم زاحمد(م) بر سر است
تا حشر رقصد دربرم دل داده ام با نورجان
از طوف کعبه حاجیم با حفظ قرآن قاریم
ازحاجی درویش کاملم آن قطب ارشاد زمان
بامن زخود بیخود شوید دربحرمن ساحل شوید
در اصل من ناظر شوید بادیدهٔ سربی‌نشان

تا از فنا فانی شدم اندر بقا باقی شـــدم
در بزم وی ساقی شدم پیمانه ها دارم نهـان
بسمل زناز او شدم محرم بـه راز او شـــدم
عارف بذات او شدم راه دیگر دارم عیـان
اندر هزارو سیصدو هشتاد ویک هفده‌رجـب
قبل از سحر آمد برم جانانه جان بردازجهان
تسلیم دلبر بیگمان سر تابپا فردم بـدان
از داغ هجرانم چونی«بیرنگ»قلم شد دربیـان

کابل ۱۳۴۰ هوش

(درمورد تاریخ رحلت حضرت «بسمل»(رح))



حضرت قاري محمدانور"بسمل "(رح)

حب مصطفي(ص)



مرحوم صوبه دارغلام ایشان خان

غلام ایشان فرزند خدابخش | خداوندا ! بلطف خود ورابخش
جدش از سوي مادر بود انور | که بود با میربچه خان یارو یاور
چو جد خویش او اندر غزاشد | به یاران همره حبیب الله شد
پس از دوران نادر بار دیگر | به اردوي وطن در سلك عسکر
نمود او کسب تعلیمات عالي | کمربست بهر خدمت دور ثاني

سیان فرقه ارگون پنج سال که تا جگرن شود تبدیل شد حال
بکلي کار دولت را رها کرد بکسب علم دین خود رافناکرد
به صدسال عمرخود درعشق جانان به حب مصطفي(ص)مي بودگریان
به مولودشریف آخر سفر کرد زهجرت وصل یافت و دم بدرکرد

به سال یکهزارو چارصدودو
سپرد " بیرنگ " در خاکش بیاهو

پشاورمهمندکالوني پیردست بدست . ۱۳٦ ه ش

مرثیه : صوبه دارمرحوم غلام ایشان خان پدربزرگواراستاد"بیرنگ"

صدق وصفا

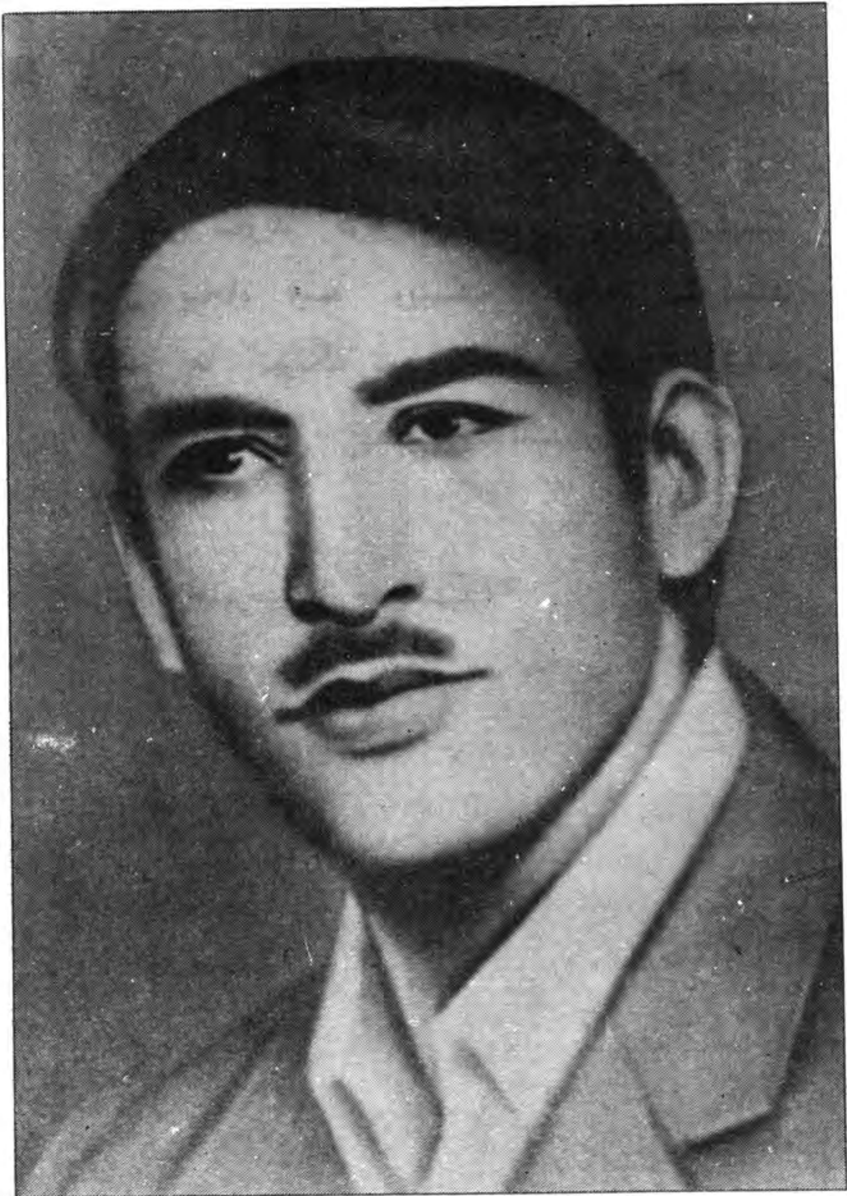
شاد باد روحش که در اول بکف قرآن گرفت
در صغارت عشق پاك حضرت سبحان گرفت
نام نیکش حضرت حبیب الرحمن شد زحـــق
خُلق خوش از سیرت آن رحمت رحمٰن گرفت
از صداقت بود با صدق وصفا در کار دیـــــن
همچویاراولین (رض) حُب نبي (ص) آسان گرفت
کار ناشایسته را در هر کجا تقبیح کـــرد
شیوه فاروق (رض)را در محضراعیان گرفـــت

با ادب میساخت درکارهمچوعثمان غني (رض)
از کمال حلم جادر قلب هرانسان گرفت
صاحب علم لدن دیدم ور اگاه سخن
چون علي (رض) ازسرکشان درانجمن پیمان گرفت
تا قدم ثابت نهاد درکار دعوت بیگمان
وسعت مشرب به ظرف خویش از نعمان(رح) گرفت
با"نیازي" همره وهمرازبود در روزو شب
آن به جانان وصل شد، این جانب میدان گرفت
با عنایات خدا (ج) شد دعوتش سر تاسري
سرپرست خلق وپرچم دامن روسان گرفت
بادیالوگي عجیبي کرد قدرت انتقال
بر سرکار آمد آن دیوانه وایوان گرفت
صبحدم اعلان جمهوري نمود با کروفر
خلق و پرچم اقتدار دفترو دیوان گرفت
زین مصیبت این ابر مرد دلاورهمزمان
با توکل برخدا (ج) تنویر بر اذهان گرفت
نوربان با پخش انوار الهي هر کدام
از تدابیر متینش چهره تابان گرفت
دوستداران گربگفتندش رهٔ اخفا بگیر
آفتابي ترشد آخر گوشه زندان گرفت
روس ظالم هرجفائي را که آوردبرسرش
جزالله چیزي نگفت مستنطقش ایمان گرفت

زین سخن داودشد مبهوت واحضارش نمـــود
چون شرایط پیش کرد او جانب یزدان گرفت
گفت من آزادي دین ووطن را طــــالبم
لیك آن را از کف توپیرو شیطان گرفــت
زین سخن چون افعي پیچیدگفت هیهــات زود
خارجش سازید کزحرفش سرم دوران گرفت
سال پنجاه وسه وبیست وهفتم ماه اســد
چشم ما "بیرنگ" نمود وجلوهٔ جانان گرفــت

پشاورمدینه المسلمین ۱۳٦۸ هـ ش

مرثیه (انجنیرحبیب الرحمن شهید)



(انجنیرحبیب الرحمن شهید)

شهیدافغان

مرد ایمان، مرد تقوی ، مرد حق
مرد حلم ؛ ومرد صلح، اندرسبق
در لباس پادشاهی او فقیر
درغم دین روزوشب اندرنفیر
گاه دراحرام به دورکعبه بود
گه‌به‌مسجد دررکوع وسجده بود
گاه ازخوف خداگریان شدی
گه‌زلطفش همچوگل خندان شدی

گاه بفکر دفع ظلم کافران
گه به سودای رفاه مومنان
گاه مهاجر را بدادی اعتبار
گه مجاهد را گرفتی در کنار
گاه هندو گشتی ازوی بیقرار
گه روسان رانمودی شرمسار
شرع احمد(ص) را بیاورد درعمل
او گرفت قرآن پاك اندربغل
مجلسی‌ازحل وعقد اوســازکرد
جمله را باهمدیگرهمرازکــرد
تا که قانون الله(ج) العلمیـن
بازبرپا سازد درروی زمیـن
آن ضیاالحق عماد الدین وقت
آن ضیا الملتی درویش صفـت
در جهاد برحق افغــانستان
سرفرازی یافت درهردوجهان
جمله‌یك‌سواوبیك‌سو همچوشیر
ازهمه هستی خوداوگشت تیر
اوچو انصارمدینه روز وشـب
می تپید ومیدوید اندرتعـب
دادنذرانه سرخودرابه‌دوسـت
مومنین رااین چنین رحلتنکوست
سرقطارشیرمردان شدحساب
هم شهیدرزم افغان‌شدحساب
هم شهیدروی جانان‌شدحساب
هم‌شهیدفرددوران شدحساب

هم امین راه پاکان شد حساب
هم حبیب هر مسلمان شد حساب
گرچه "بیرنگ" شد دو چشم دوستان
کورسازیم ماد و چشم دشمنان

پشاور مدینه المسلمین ۲۸ اسد ۱۳۶۷ ه ش

مرثیه "جنرال محمدضیاالحق شهید"



شہید جہاد افغانستان جنرال محمّد ضیا الحق

ذوق لقاء

طالوت موحدکه توکل بخدا(ج) داشت
درجبههٔ نعمان دلیرانه غزا داشت
شمشیروقلم داشت بهم درکف مردی
درصبح ومسادرهمه جاشورونواداشت
قرآن خدا(ج) بود انیسش به شب وروز
ذات چو رسول(ص) عربی رهنما داشت
ازصدق وصفادرپی صدیق(رض) روان بود
ازخلق عمر(رض) در همه اعمال ضیا داشت

از همت عثمان(رض) به غنا بود ملبس
در صحبت یاران به دو چشمان حیا داشت
در حملهٔ پیگیر به هر سنگر کفار
هم شیوه مردانه ازآن شیر خدا(رض) داشت
فرمانده فرزانه ولی در صف پیشین
جان برکف وایمان بدل وذوق لقا داشت
این شاهد ومشهود شهید رخ جانان
تا ازبرما رفت بکف تیر دعا داشت
(بیرنگ) شده رنگین همه آفاق بچشمم
تا نالهٔ خونین نفسان پربه هوا داشت

پشاور مدینه المسلمین ۲۲ رمضان ۱۳۶۷ هـ ش

طوفان خون

بازیاران وصل جانانم بیاد آید همی
نغمه و الحان قرآنم بیاد آید همی
میدهم ازکف زمام اختیارای دوستان
جلوه های نور تابانم بیاد آید همی
آنکه ازطفلی گرفت اوعشق اسلام رابدل
سوزوسازش درتب‌وتابم بیاد آید همی
آنکه طالوت موحد خواند اوراموءمنان
بی نیازی اش زخلقانم بیاد آید همی
از صغارت تاکبارت برشهادت آرزو
می نمود آن نورچشمانم بیاد آید همی

بهرتنویرجوانان روزشب انــدرطپش
کوشش آن مرد میدانم بیاد آید هــمی
درحریم شهرنعمان باثبات ازخود گذشت
آن سپه سالار دورانم بیاد آید همی
آنکه‌اودرعمرخود یک‌لحظه‌ای ساکن نشد
ناله هایش درد بستانم بیاد آید هــمی
آنکه اودربزم‌ورزم مومنان سرتاج بود
جانسپاری اش بجانانم بیاد آید همی
پیروان وهمقطارانش بدرد واشــك وآه
بروثاق خون وپیمانم بیاد آید همی
باهمه «بیرنگی» ازطوفان خون عاشقان
دم بدم گلگون قباهانم بیاد آید همی

مسجداشرفیه ۱۳۶۸/۲/۱۲

مرثیه (طالوت موحد شهید)

شاهد دیدار

سیدپادشاه ازتباراحمد (ص) مختار بود
او ادب پرورده « شاه قاسم » انوار بود
همچویوسف بودمحبوب پدرازخلق خـــوش
اوستادش«سیدامیر»آن صاحب اسرار بـــــود
آن "حسین یار" عزیزوارجـــــمند«مرتضـــي"
پیرو اجداد خود اندر صف ابرار بـــــود
از ولیان تابه بغلان آفتابي آشـــکار
همرهٔ یاران خوددایم به "نصرت یار"بـــود

در میان رادمردان پوهنتون با صـــــفا

در پي اعلاي نام حضرت غفار بـــود

این ابرمردشریف وعبقري جانسپـــــار

روزوشب بادعوت وتبلیغ اندرکاربـــود

راه هجرت راگرفت درپیش باعزم قـوي

در میان حلقهٔ یاران "حکمتیار" بـود

روزها در خدمت اسلام بوداوبیـــقرار

هم به شب هامست ذکرخالق جباربـــود

گه به نجراب وکنرگاهي به بغلان همچوشیـر

حمله وربي ترس ابرلشـــکرتزاربـــود

با زبان خامه و باتیغ مردي درجهاد

نور چشم مومنان وقاتل کفار بـــود

گربه جنگ اندراب منصوروفاتح شدعیـــان

او سپه سالار مردان وفا کرداربـــود

اوبه سال شصت وشش درچـــارم ماه اسد

تابه کعبه وارسدجان واصل دلداربـــود

سوخت "بیرنگ" دوستان درماتمش روزعزا

گر چه اودربزم جانان شاهد دیداربود

پشاورمدینه المسلمین ۱۳٦۸ هـ ش

مرثیه (سید منصور حسین یار شهید)

گلگون قبا

درمیان شیرمردان مرد میدان بوده ای
درمیان کوه ودامان نورتابان بوده ای
ای جناب حاجی عبدالشکورای مردحق
راست اگرگویم تومارا نورچشمان بوده‌ای
ای برادرای مجاهد ای ابرمرد شریف
من چه گویم هرمجاهد رادل وجان بوده ای
یك قطار کافران ازضربتت سالم نرفت
تیزبال وتندروچون بازسلطان بوده ای

گرچه قاطع بوده ای برقتل کافردرنبرد
لیك خدمتگار هرفرد مسلمان بوده ای

در حریم کوهساران بر غلامان و روس
خارچشم وسکته‌دل‌دردندان بوده ای

برکمین گاهای خرسان گاه گاهی نیم‌شب
باگروپ قهرمانت همچوطوفان بوده‌ای

مابدستان نیاز خواهیم زذات ذوالجلال
سنگرت سازد قوی ترزآنچه‌خواهان بوده‌ای

توشدی گلگون قبا واصل وما(بیرنگ) هنوز
گرچه‌پیش ازجان سپردن وصل جانان بوده‌ای

پشاورغریب آبادپیردست بدست ۱۳٦٤ هـ ش

مرثیه (حاجي عبدالشکورشهید)

بت شکن

خبرآمد ز ملك شاه مــردان
زسنگرها ی داغ شیرمردان
چواسمعیل به قربانگاه‌جانان
ذبیح الله امیــر پاسداران
که نام اوبه اسم غوث‌الاعظم
موافق بود شد محبوب عــالم
به شرع مصطفی(ص) اوبود پابند
گرفتی پندز هر پیرخردمند
به صدق اوپیروصدیق‌اکبر(رض)
به عدل اوعامل کردار عمر(رض)

حیا ازنور عثمان(رض) بر جبینش
تراوید ی به چشم هم نشینش
ز یمن روح پر اسرار کرار
هزاران روس رابنمود مردار
به رنج وابتلامی ساخت دایم
چونعمان ثابتاند رعهد قایم
که بود او همچوروح د رقالب تن
میان جان سپاران پاک وروشن
به رزم کافران او بت شکن بود
به بزم مومنان چون جان به تن بود
به پنجشیر مدت همکار بودیم
به یاران مجاهد یار بودیم
زهر جانب مسلمانان کشور
همی آمد به آن فرخنده سنگر
بیک عهد وبیک پیمان ویک دل
به خود آسان همی کردیم مشکل
ولی این قهرمان شد سوی بخدی
که تا گیرد ره خرسان قطبی
گذشتاند قایق ازدریای آمو
که آید آب رفته باز درجو
بملک شاه نقشبند نقشها بست
به مسلم زاده گان پیمانها بست
هزاران کارت اسلامی اعطاکرد
درآنجا مومنان را باصفاکرد
که تابار دگر دلشاد گردند
ازاستعمار سرخ آزاد گردند

نمیدانم چه گویم بعدازین من
که ناید برزبانم راست گفتن
خدایش خواست سوی خویش ناگاه
به آن قسمی که او خود هست آگاه
به نزد خویش دادش عزو تمکین
قلوب مومنان راساخت غمگین
زهجرانش کنیم فریاد وافغان
شویم گریان زغم مانند طفلان
زدرد وداغ آن نورد و چشمان
بریم حاجات خود رانزد سبحان
الها خالقا! رحمی بما کن
بما بار دگر لطف وعطاکن
در آن وادی چواو یکمرد میدان
امیری برگزین ازنیکمردان
زابیرنگ این دعامقبول گردان
به پاس خون رنگین شهیدان

پشاور رهمند کالونی ۱۳٦۳ هـ ش

مرثیه عبدالقادر ذبیح الله شهید

جامهٔ احمر

دیده ام مردی که درطفلی رهٔ داورگرفت
پیروی مصطفی(ص) وسید و سرور گـــرفـت
راستگوئی درسخن از الفت صدیق(رض) یافـت
راستکاری درعمل از حضرت عمر(رض) گرفـت
بود با یاران شفیق از خُلق عثمان غنی(رض)
خنجر مردی بکف از همت حیدر(رض) گرفت
دورداود روس اورا گربزندان کرد اسیر
باصبوری ساخت طرح کارخودازسرگرفـت
بعد زندان کرد اکمال دروس ثانـوی
کسب تعلیمات عالی راچوبال و پرگرفـت

کرد دعوت جانب حق مردم خوابیده را
تا گروه ملحدان را لرزه در پیکر گرفت
آن حمید الله و یا (استاد اکبر) در جهاد
بر صفوف جان سپاران چهرهٔ انور گرفت
خلق بی دین را چوآورد روس کافررویکار
بهر نابودی آنان کوچه و دفتر گرفت
هر عملیاتش زهیبت لرزه در مسکو فگند
تالوای حق بکف آن پیرو جعفر[۴] گرفت
چون قشون سرخ هجوم آورد درخاك وطن
در میان شهر کابل باره و سنگر گرفت
این سپه سالار اسلام عبقری پرتوان
لطف حق رابی گمان درکارها یاورگرفت
پوزخرسان رابخاك وخون بمالید درستیز
ازترحم مومنان راهمچوجان در برگرفت
در میان ماه روزه آفتابی سال شصت
بر شهادت نایل آمد جامهٔ احمر گرفت
آتش (بیرنگ) هجرش درخمود آهسته بود
چون سخن اینجارسید دل نغمه‌ای مجمرگرفت

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

مرثیه حمیدالله (استاداکبرشهید)

سرقطار

بازیاران غازی ممتاز دوران شد شهید
درهجوم برلانه میهن فروشان شد شهید
آن جناب حاجی عبدالقادر مادر نبرد
پیشتاز و سر قطار جانسپاران شد شهید
شد زکودتای ننگین کمونیستان به‌خشم
روزوشب جنگید بآنان تاچومردان شد شهید
این ابر مرد دلاور این سپه سالار دین
ساخت نابود کافران راتانمایان شد شهید
در میان کوهدامن سد استعمار گشت
اوشکست آخرطلسم کفروشیطان شد شهید
در هزاروچهارصدونه هژده ماه اول
بعد فتح سی پایگاه خبیثان شد شهید

پشاورمدینه المسلمین ۲۸ محرم ۱٤۰۹هق ۱۳٦۷ هرش

مرثیه (حاجي عبدالقادرشهید)

استغنا

بازقوم جان سپاران کرده مردی رانثار
از میان جبهه الفتح حضور کرد گـار
آنکه نامش حشمت الله شدمیان غازیان
بود طاهراوبه نزد خاص وعام بااعتـبار
علم دین بگرفته‌بودازاهل عرفان درعمـل
تاکه اودرخدمت بیچارگان شد نامـدار
پیرو (حبیب الرحمن) مرشد عام ازوفـا
بابرادرهای نهضت کردخدمت بی شمار
درمیان دره های ملك نجراب آن عزیز
میدوید ومی تپید اوهرطرف پروانه وار

تارسید در سر قطاری وسپه سالار شد
برسرروسان همی تازید درلیل ونهــــار
درزمین تنها نکرد اوکافران راتارومــار
از هوا هم کرد آنان رانگون در قعر نـار
فی‌سبیل الله‌زمال وجان گذشت‌درراه‌دوست
هم زقربانی‌نزد یکان خود شد داغــدار
ده ویك ازماه‌پنجم ازهمین‌سال اوگرفــت
باسه یارش درحریم جنت الماوی قــــرار
تا از استغنا نگیرد شیوه گردن کشــان
ساخت‌تبیرنگ‌مدح‌جانبازان‌اسلام را شعــار

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۷ هـ ش

مرثیه محمدطاهر(حشمت الله شهید)

خون آلود

از محمد آغه لوگر رسید
پیك خون آلود قلب مادر رید
کان عزیزآن نوجوان ارجمند
بود در اظهار حق بی قید وبند
ازصغارت عاشق وجانباز بود
در پلچرخی به ما همراز بود
در شجاعت شهرتش فاروق شد
ضابط و دانشور وموثوق شد
برصف دشمن دویدی شیروار
ضربه دادی بی‌امان برهر قطار

من چه گویم وصف این مرد سره
بود در سنگر چو سراندر تنه
بنده غفور بود آن نیک خو
وصل یافت اندر بر جانان نکو
همردیفانش چو او پروانه وار
چون کبیر خان هریکی با افتخار
جان سپردند بر سر پیمان خویش
جا گرفتن در بر جانان خویش
خالقا! پیرو جوان این دیار
خون خود در راه تو کردند نثار
از طفیل این شهیدان سربه سر
بیش ازین مارا مکن تو در بدر
بخش مارا یک صف واحد که تا
در خط اسلام «بیرنگ» وریا
از قشون سرخ و مزدوران شان
پاک گردانیم سراسر این جهان

پشاور مهمند کالونی جوار پیرد ست بدست
۱۲ ربیع الاول ۱۴۰۵ هـ ق
مرثیه (ظابط عبدالغفور شهید)

هدفمند

در بزم بیدلان سخن ازماومن خطاست
کانجا تمیز از خود وبیگانه نابجاست
اهل زمانه مایل نیرنگ وسازش اند
لیکن به نزد اهل وفا سخت نارواست
یك ذره ای زخاك رهٔ کاروان دوست
چشم سفید عاشق غم دیده راضیاست
شیدا بخون خویش شناکرد ومیسرود
این نغمه راکه وحدت یارانم مدعاست
یادی از آن ادیب سخن پرور شهید
خط قیام و مکتب توحید را بقاست

شور و نوای زمـزمه ساربـان نور
برچشم وگوش مرد هـدفمند آشناست
گرگربه چوف سخن زگلاس نوست میزند
یاهرطرف بمردم مظلوم عذرخـواست
ما گرز درد وداغ عزیزان سخن زنیم
دشمن به‌آه‌وناله گریزان زخاك ماست
گر قهقرا میرود آهسته از دغا
این شیوه خبیث همان مسلك ریاست
یا انقلاب نو نهد نام شکست خود
یادرپی حصول توافق به ژینواست
یا بربریژنیف حماقت کند تمام
یادرتغیراصل کمونیست بدست‌وپاست
ای رهروان بسوی خدا!ای مجاهدان
این چرخش ازجهاد شجاعانه شماست
ای ناجیان فطرت انسان زجـور روس
چشم امید اهل جهان جانب شماست
(بیرنگ) اگر بجام شهادت رسد رسد
گلگون قباء بدرگه جانان خودرواست

پشاورمدینه المسلمین ۱۳۶۷ ه ش

مرثیه:
به محفل سالگرد شهید عبدالحی (شیدا)

مردانه

روح وریحان بود نام خود نهاد عبدالعلی
شهرتش « سردارلالا » از عزیزان آمدی
از صغارت درمیان همقطاران بود طاق
در وفا و در شجاعت پیرو خلق علی(رض)
اومهاجرشد به فامیل نجیب خود مدام
گاه دردفتر گهی هم جانبمیدان شدی
جانب آن کوه صافی برصفای جان ودل
با« امین »ونیکمردان عازم سنگرشدی
حمله هایش بد بدشمن روزوشبمردانه وار
ضربه هایش بودکاری ونه هرگز سرسری

بود برد شمن شدید وسخت دل وقت مصاف
داشت بایاران دایم خاق نیک ودلبری
رفتند تا کافران را از سرره گم کنند
چند برادر همره افغان قوماندان قوی
چاریار، درراه چاریار نبی(ص) قربان شدند
جانند وزخ نمودند خیل روسان رارهی
مدح این رنگین قباهان را بگو «بیرنگ» ازآن
تامگر روزی توهم درراه حق قربان شوی

مرثیه (عبدالعلي سردارلالا)

قافله سالار

استاد وکیل "خالد" این دور زمان شد

تا جان بکف اندر صف توحیدروان شد

از بهر صلاح و سروسامان مجاهد

درعشق خدا(ج) بي خبر ازسودوزیان شد

این صاحب شمشیرو قلم دررهٔ جانان

مستانه وفرزانه به هردیده عیان شد

در عین سلحشوري به پابندي قرآن

از حلم و حیا مونس قلب همگان شد

آن غازي فرماندهٔ مردان دلاور

پیش ازهمه چون تیر فراترز کمان شد

آخر چو غلامان دگر برد ر روسان

از ضربت او لشکر"ساما" به فغان شد

همسایه وهم مسلك "بیرنگ" به وفا بود

لیکن ز جفا همرهٔ گلگون کفنان شد

دربیست وسه ماه اسد شصت ودوم سال

آن قافله سالار روانه به جنان شد

مدینة المسلمین حمل ۱۳٦۹ ش

مرثیه:استاد رکیل "خالد" شهید

جانانه

دیده ام من عالمي کودرعمل مردانه بود
در تبار حضرت صدیق او دردانه بود

درمیان نهضت ماچون جوانان روزوشب
بیقراراندر طپش مستانه و فرزانه بود

حضرت عبدالخبیرآن مفتي عصرو زمان
باهمه فامیل خودبرشمع دین پروانه بود

اوگذشت ازمال واولادهم زنفس پاك خود
تاکه شد دربند دشمن دعوتش جانانه بود

درترددناله "بي رنگ" فزون شد عاقبت
کزفراق آن برادراز خودي بیگانه بود

مدينة المسلمين حوت ۱۳۶۸ ه ش

مرثیه (مفتی عبدالخبیر"صدیقي شهید"

نعیم جاودان

یادآن مردي که در طفلي رهٔ پاکان گرفت

عشق ذات حضرت حق رابدل پنهان گرفت

درجواني ازپوهنتون تابه زندان روزوشب

خدمت یاران یکدل را بخود آسان گرفت

تا بیامد بر سرکار ملحدان دین فروش

رهبري وپیشتازي درصف مردان گرفت

او به کوهستان سربند جبههٔ مستحکمي

در میان خانه خود مرکز یاران گرفت

هم به الطاف پدر آنمرد ممتاز شریف

باهمه فامیل خود از مومنان پیمان گرفت

در جهاد برحق اسلام به شمشیر وقلم

فکر نابودي تزویر کمونستان گرفت

با محمد(ص) شد نعیم اندر نعیم جاودان

سال شصت و یك شهادت را بکف‌ارزان گرفت

مرثیه‌امحمدنعیم شهید   مدینه المسلمین ۱/۸/۱۳۶۶ ش

جان فدا

روکي آن پیشـــتازجانبـازان
جان فداکـرد دررهٔ جـانـان
دریکي خانـدان مومن وپـاك
درس وحدت گـرفت اوچـالاك
درصف صفدران کفر شکن
همچوجان شدمـیان قالب تـن
چندسال درصفوف ، یـاران را
رهنما گشت جانسپاران را
شیر دروازه تا گذر گاه را
ساخت پایگاه تابه شهرا را

زخم ها خورد ولي زپانتشست

در بدل فرق کافـران بشکست

چونکه پیمانه پرشد آخر کـار

اوبه یك حمله رفت جانب یار

غم و اندوه و درد ماند بما

داغ بر دل زغم نشاند بجا

غربت بي کسیش ما را سوخت

تن صدپاره نیش مارا سوخت

زود بشتاب به سنگرو پیکار

اي مجاهد پي چنین عیار

در عزایش بکن تو عزم قوي

عهد مردانه از نفاق و دوئـي

جنس تبعیض و برتري و خودي

خویش را زین همه بسازبري

پشاورمهمندکالوني پیردست بدست ۱۳٦٤ ه ش

مرثیه" روکي شهید

راه مردان

محمد خالد آن نور دوچشمان
به خوردسالي گرفت اوراه مردان

به طفلي همرهٔ و یار پدرشد
به سال شصت وپنج اندر سفرشد

پدرگفتش که اي شرینتر ازجان
برودر مدرسه تعلیم برخوان

برفت درمکتب شیخ سنایي
که تا داند رهٔ ورسم الهي

مگردرسال شصت وهفت یکدم
روان شد سوي سنگرشادو خرم

نمود او پاسباني قرارگاه

زصبح تاشام وشبها تا سحرگاه

رسید امروز پیغام از برادر

همان استاد فاروق دلاور

که فرزندم شهید راه حق شد

تسلي اش بمن ثبت ورق شد

به پانزده حوت وسال شصت و هشتم

گرفت او آشیان در خلدهفتم .

قلم شد درفغان " بیرنگ " خاموش

به دل شادي وغم یکجا در آغوش

پشاوردفترارشادوفرهنگ ۱۳۶۹ ه ش

مرثیه : محمد خالد شهید

فیض جاري

عزیزالله همان داعی دوران بکف شمشیر واندرسینه قرآن
همان فرزند عبدالله قاري جدش استادکل بافیض جاري
پس ازتکمیل تحصیلات عالی روان شد جانب سمت شمالی
به تنظیم مجاهد روزوشب شد مجاهدی زیارانش لقب شد
به شهرت حشمت الله شد نشانش میان ملک سروان آشیانش
چوهاله دوراومردان حق بود به هرصبح ومساندر سبق بود
شهادت شد نصیبش جامه گلگون روان شد جانب لیلی چومجنون
به سال شصت وپنج ماه حمل رفت ازین دار الفنامردانه بگذشت
زغم با بیرنگ .. شدچشم عزیزان
زتوخواهیم الهی لطف واحسان

حمل ۱۳۶۹ ه ش

مرسله : عزیزالله داعی

کاروان نور

آمدپیام زسمت شمالی به اضطرار
استادمحمدکاظم (خالد) شهید شد
یاران بدردوداغ بگفتنند به یکدیگر
آن پیشتاز جمع مجاهد شهید شد
بعدازفراغ مکتب میرمسجدي روان
در کاروان نور چو قائد شهید شد
درهجرت وجهادگزرانیدعمر خویش
پرهیزگارو عابد و زاهد شهید شد
درروزبیست ویك به مهٔ حوت شصت وهشت
"بیرنگ" زدست ظلم معاندشهیدشد

مدینه المسلمین ٥حمل ١٣٦٩ ه ش

مرثیه:محمدکاظم "خالد"شهید

دربارهٔ سخنورعارف

استادگل آغا "بیرنگ" شاعرمتصوف ،ادیب عارف وازپیش گامان نهضت اسلامي افغانستان است .

پدرش صوبه دارغلام ایشان وپدربزرگش خدابخش اهل قره باغ ولایت کابل بودند .استاد درسال ۱۳۱۱ ، ش چشم به جهان کشود .تعلیمات ابتدائیه رادرسال ۱۳۲۵ ، ش درولسوالي قره باغ بادرجه اول به پایان ر سانید ، سپس براي يك دورهٔ تحصیلي وارد دارلعلمین اساسي کابل شد ودرسال ۱۳۳۲ ، ش ازآن بدرجهٔ عالي فارغ‌التحصیل گردید.درسال ۱۳۳۲ ، ش بخاطرمخالفت بارژیم وتحریك محصلین ازپوهنتون اخراج گردید .

استادازآغاز نهضت اسلامي کشورتاامروز عضو فعال نهضت ومشاورانجنیرحبیب الرحمن شهید بود . ازسال ۱۳۳٤ ، ش تاسال ۱۳۵۷ ، ش درچوکات معارف کشوربه کارهاي مختلف تربیتي پرداخت وخدمات قابل قدري انجام داد. درپهلوي وظیفه معلمي تحصیلات خودرا به گونهٔ داخل خدمت تاسویه لیسانس مسلکي بدرجهٔ اعلي به پایان رسانید .

پس ازفاجعهٔ ۷ ثور۱۳۵۷ ، ش باتعدادي ازبرادران نهضت اسلامي به زندان افتاد وبتاریخ ۱۵ جدي ۱۳۵۸ که روسها عده یي رابنام عفوعمومي (بخاطراستفادهٔ تبلیغاتي خویش) اززندانها رهاکردند .استاد نیز درآن میان بود .

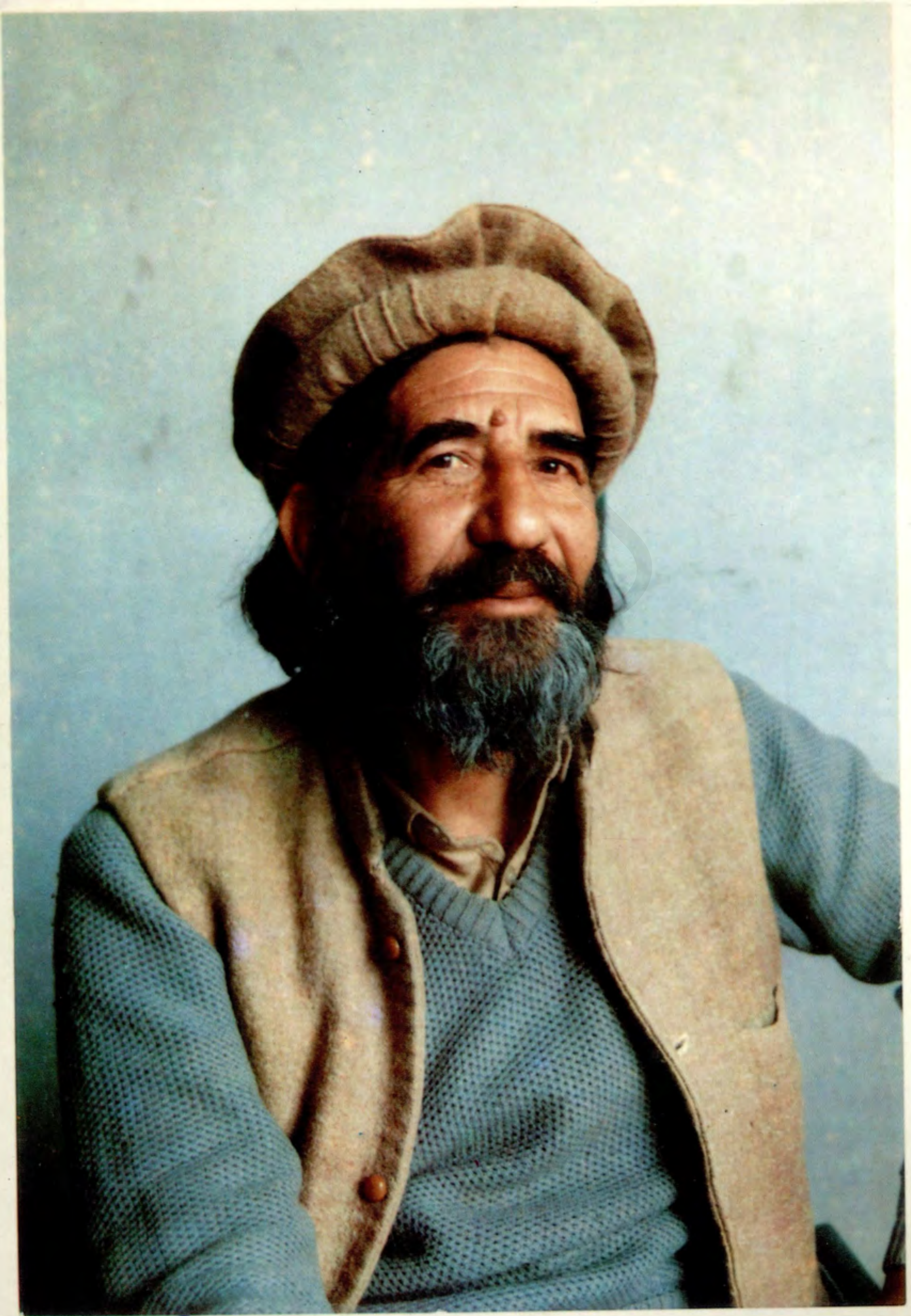
پس ازرهایي اززندان بلافاصله راهي دره هاي سرسبز پنجشیرشده به جهاد مسلحانه پرداخت.درماه میزان ۱۳۵۹ ، ش به پشاورهجرت نمود وبه کارهاي گوناگون فرهنگي دست زد .نخست آمرتعلیم وتربیه جمعیت اسلامي مقررشد ،دردوران تشکیل اتحاد اسلامي مجاهدین ، آمرنصاب تعلیمي آن بود ، پس ازانحلال اتحاد ، بحیث استاد (بینش اسلامي) درلیسه مجاهد ایفاي وظیفه میکرد ، اکنون درپست "آمریت تاریخ انقلاب اسلامي " درریاست ارشادوفرهنگ حزب اسلامي افغانستان کارمیکند.

استاد "بیرنگ " درکنارمشغله هاي رسمي واداري ،بنابراقتضاي طبع روحاني وجذبات عرفاني خود، دراوقات فراغت به ويژه شبها ،خلوت گزيده ودست به تاليف آثارعلمي وهنري زده است .
دردوراني كه آمرنصاب تعليمي اتحاد بود ، درحدود پنجاه عنوان كتب درسي ومددرسي كاملا اسلامي زيرنظروسرپرستي اوبچاپ رسيد كه بعدها اين كتب توسط موسسات مختلف باتبديل وقايه وحذف نام مؤلفين آنها دوباره بچاپ رسيده . استاد " بيرنگ " ديوان غزليات حضرت بسمل (رح) وسوانح اوراضمن نوشتن مقدمه مبسوطي به اهتمام خود به چاپ رسانيد .
قابل تذكرونيز تاسف است كه اين كتاب باردوم ازطرف يكي ازمراجع باحذف مقدمه وسوانح مرحوم وبدون اجازه استاد خلاف قانون مطبوعات به چا پ رسيد .
شايسته يادآوري است كه استاد " بيرنگ " ازسال ۱۳۲۳ ه ش بافريد عصر، عارف اديب وسياستمدار نامداروشاعرتواناي كشورمرحوم قاري محمدانوربسمل (رح) همصحبت بود وسالهاي دراز نزد آن مرحوم به تلمذنشست ،وتاآن حد زيرتاثير تربيت روحاني وادبي اوقرارگرفت . .
كه رحلت استادش سبب انشاي نخستين شعروي گرديد وآن مرثيه ايست بسيارپرسوز. پس ازآن ،ذوق شعري اوبارورگرديد وبه سرودن اشعارآبدارعرفاني وانقلابي پرداخت .

استاد "بيرنگ " درسال ۱۳۵۰ ه ش دريك سفرروحاني به اماكن مقدسه ممالك ايران وعراق مشرف گرديده وبه اشخاص عرفاني تبادل افكارنموده هكذا درسال ۱۳۶۵ ه ش به زيارت حرمين شريفين شرفياب گرديده است .
اشعاراستاد "بيرنگ " ازهمان آوان نه تنها همواره زينت بخش مطبوعات ،به ويژه مطبوعات جهادي كشوربوده است بلكه پابه آنسوي مرزها گذاشته وبه اروپانيز سرايت كرده است .
چنانكه درنمايشگاه هنري بين المللي (ژوژپامپيدو) كه درسال ۱۳۶۸ ه ش مطابق ۱۹۸۹ م درپاريس گشايش يافت ، پنجاه ويك قطعه شعراستاد بامقدمه دلچسپ به قلم اوپيرامون " عرفان اسلامي)به هنردست دوزي افغاني به نمايش گذاشته شد وبدرجه اول قرارگرفت مقدمه مذكورباچند پارچه شعربه زبانهاي انگليسي ،فرانسوي ، ايتالوي ،والماني ترجمه گرديد ونيز درمورد عرفان اسلامي ومظالم روس كنفرانس تلويزيوني ايراد كرد ،هم چنان دورساله استاد بنام هاي (عرفان اسلامي) و(بينش اسلامي) آماده چا پ است . درسال ۱۳۵۷ ه ش كه استادزنداني شد قسمت زيادي ازاشعارونوشته هاي ادبي ومجموعه يي ازسخنهاي تربيتي وقدسي استادبسمل (رح) ،مُدون كرده او توسط عمال رژيم ازخانه اش به تاراج رفت ودوباره بدست نيامد .
آنچه كه درمجموعه حاضربنام " نغمهٔ بسمل " گردآمده ، يابازمانده اشعارسابق است كه ازدستبرد رسته وياپس ازآن درمحيط هجرت سروده شده است . بهرعنوان "نغمهٔ بسمل " اكنون آماده اهداء به دوستداران علم وعرفان وادب است .







استاد گل آغا "بیرنگ"



هنوز

دل سی پاره من شایق رنگست هنوز
غرق خونست مگرعاشق جنگست هنوز
ای مجاهد دل وجانم به فدای قدمت
خط تو درهمه جا زینت سنگست هنوز
صدق میبارد از هر نعرهٔ تکبیر حقت
دشمن ازهیبت تو روبهی لنگست هنوز
پشه و مور و ملخ مرغك كاشانه ما
برسرروس لعین شیر و پلنگست هنوز
ماومیدان نبرد هرچه خدا(ج)خواهد شد
دل قدرت طلبان گرچه به تنگست هنوز
روسیه، روسیه شد رو به فرارست ولی
نانجیب درهوس نشه بنگست هنوز
ازشکست سپه سرخ مشوغافل ومست
فتنه ها دارد ازآن روبه درنگست هنوز
بازخواهند شه مفلوك بیارند سرکار
لیك او غرق عیاشی به فرنگست هنوز
قصه کارمل و شاه مل و داود مل
مثل مجلس هرکاکه ستنگست هنوز
دین فروشی و غلامی زترك تابه نجیب
نزدهرفرد وطن خجلت و ننگست هنوز
رمز «بیرنگی»ما را نشناسند شهان
مرد این معرکه درویش وملنگست هنوز

ازمتن کتاب

ناشر: ریاست ارشاد وفرهنگ حزب اسلامي افغانستان